



اشاره: در این مقاله با استناد به ادله لغوی و تاریخی و استناد به سنت قطعی و سیاق آیات، نشان داده می‌شود که «ید» در قرآن، اغلب به معنای «قدرت» آمده، و «قطع» به معنای «ایجاد فاصله بین عامل و معمول». پس مراد این است که دست دزد از قدرتی بریده شود که امکان دزدی به وی داده است. بر این اساس واژه «قطع» و «ید» در این آیه نه در معنای عرفی، بلکه در معنای متشابه آن، بکار رفته است.

چکیده:

قرآن کریم قول سدید است و صادر از حکیم. بناء بر این نباید حکمی و امری و نهی در آن غیر عاقلانه و غیر حکیمانه و غیر سدید باشد. حکیم علامه آیه الله سید محمد جواد موسوی غروی معتقد است فهم نادرست بعضی از مفسران و فقهاء، از برخی آیات قرآن کریم، موجب وهن کلام الهی و افتراء به آیات کتاب و تکذیب آنها گشته است. ازینرو، همانگونه که خدای عز و جل خود دعوت فرموده، باید در آیات قرآن تعقل نمود و به فهمی دقیق و درکی صحیح نائل آمد، تا در نتیجه از ذات باری تعالی و کتاب او رفع انتساب افتراء و کذب گردد، و هدف بعثت رسول، که تزکیه اخلاقی مردم و تعلیم کتاب و حکمت به ایشان است، به نحو احسن انجام پذیرد، و هدایت آنها به عرصه عمل صالح به خوبی محقق شود.

آنچه را که انبیاء از طرف خدا مأمور به ابلاغ آن شده‌اند، تبیین راههای تأمین نیازهای فطری، مادی و معنوی بشر، در چهارچوب ایمان به خدا، آخرت و عمل صالح، بوده است. همه پیامبران الهی معترفند که رسولان رحمتند، و جهت گسترانیدن آن بر عرصه حیات بشر مأموریت یافته‌اند، و همگی کراراً بر این حقیقت پای فشرده‌اند که نه برای مزد گرفتن آمده‌اند و نه برای سلطه‌گری و حکومت. بلکه قصد آنها رها ساختن بشر از یوغ جهل و ستم و بیداد، و اقامه رحمت، آزادی و عدل و داد است.^۱ یکی از آیات اشکال‌گیر، که از دیرباز مورد سؤال بوده، و امروز نیز مدافعان حقوق بشر و اندیشمندان محقق، و قائلان به تاریخی بودن، و یا عصری کردن، و نیز مخالفان کتاب مجید، آن را مغایر با حقوق و اخلاق انسانی می‌دانند، آیه ۳۸ سوره مائده می‌باشد، که می‌فرماید:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

و مرد دزد و زن دزد را پس ببرید دستان آن دو را، به سزای آنچه که آن دو کرده‌اند، (و این) بازتابی از عمل است از سوی خدا^۲ و خداوند عزیزی حکیم است.

مسئلاً اجراء حکم مذکور در این آیه، به شکلی که در بعضی از حکومت‌های اسلامی صورت پذیرفته، با حقوقی که برای انسان، به ما هو انسان، بدون در نظر گرفتن دین و اعتقاد او تعریف شده است، مغایرت دارد. ما اگر قرآن را عیناً کلام خدا بدانیم، و بناء بر این، خالی از هر گونه اشتباه و نقصانی، و در کمال دقت و معرفت،^۳ عبارت پایانی آیه که می‌فرماید: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، ما را بر آن می‌دارد که صدور چنین حکمی را از جانب حضرت باری، حتماً، هم از سر عزت بدانیم و هم از منبع حکمت. و از آنجایی که «عزت»، استحکام در عمل و مناعتی^۴ است که جامعه بر اساس اخلاق و رفتار حسن دارد، پس آنچه برآمده از زور و متکی به قوای نظامی است، لزوماً و در اساس و عمل، عزت نیست.^۵ همچنین «حکمت»، علم محکم و درست و خدشه‌ناپذیر است که از عقلی همه جانبه نگر صادر می‌شود،^۶ و «حکیم» کسی است که گفتار و کردارش برآمده از چنین علمی باشد. یعنی در سخن او خدشه‌ی نباشد، و به اتقان و استحکام و سداد، سخن بگوید و عمل کند. بر این اساس، قول و فعل خداوند عزیز حکیم، که بر اساس عزتی مبتنی بر حکمت است، نباید و نشاید که با حقوق ذاتی انسان مغایرت و منافاتی داشته باشد. بلکه تصدیق‌کننده و تأمین‌کننده آن است. پس اگر فهم و بیان رایج از آیه، مغایر و مخالف با حقوق ذاتی انسان است، و خردمندانه و حکیمانه و از سر عزت نمی‌نمایاند، حق این است که با تمسک به اصلی که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۸ نهج البلاغه بنا نهاده که: «أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، همانا بعضی از کتاب بعضی دیگر را تصدیق (و تفسیر) می‌کند،^۷ کوشش نماییم با استناد به آیات دیگر، مراد خداوند از بیان این حکم در آیه مذکور را دریابیم. آیه الله غروی می‌گوید: «دست» به معنای قدرت است، و «بریدن» کوتاه کردن دست است از قدرت. تبیین این نظر در پی خواهد آمد.

کلیدواژه‌ها: قطع - ید - بریدن - دست - دزد - سارق - قرآن - سید علی اصغر غروی



مراد از بریدن دست، سلب قدرت از دزد است

این آیه در کتاب «حجیت ظنّ فقیه و کاربرد آن در فقه» ذیل عنوان «اجمال در آیه سرقت و بیان آن»^۸ مطرح شده است. در آنجا این معنا را آورده‌اند که هم لفظ «ید» و هم لفظ «قطع»، در آیه مذکور، مجمل است، و مجمل نمی‌تواند حکمی باشد که به تفصیل اجراء شود.^۹

لفظ «ید» را در آیه از این جهت مجمل می‌دانیم، که وقتی می‌گویید؛ «دست یا دستان»، معلوم نیست آیا مراد گوینده، انگشتان است، یا دو انگشت، یا سر انگشتان، یا کف دست، یا منظور تا مچ دست است، یا تا میانه ساعد و آرنج، یا بازو است تا کتف؟! در زبانهای رایج دنیا، مثل زبان عربی، لفظ «دست»، هم به کل دست و هم به قسمتی از آن اطلاق می‌گردد. گذشته از این، باید حتماً خدا تعیین می‌نمود که دست راست را باید برید یا چپ را؟! پس تردیدی نیست که آیه در «ید» مجمل است.

از سوی دیگر؛ آیه در «قطع» هم مجمل است، زیرا در زبان عربی؛ این لغت هم بر «جدا کردن» اطلاق می‌شود و هم بر «مجروح کردن». همچنین «قطع» به معنای از میان برداشتن ارتباط بین دو چیز، و ایجاد فاصله در میان آنها است و در موارد گوناگونی کاربرد دارد. مانند؛ «اقطعوا لسانه»، «زبانش را ببرید»، یعنی؛ ساکتش کنید و یا «قَطَعَ صَلَاتَهُ»، «نمازش را برید».

اما اگر مجمل بودن لفظ «ید» و «قطع» را قائل نشویم، و ظاهر، نه مفهوم متشابه این دو لفظ، مراد باشد، اشکال دیگری هم به آیه وارد می‌شود، و آن اینکه؛ چرا در آیه، لفظ «ایدی» - جمع «ید» - را آورده است؟! در حالی که اگر یک دست قطع شود - یک دست از سارق و یک دست از سارقه - باید مثنی، یعنی «یَدَین» می‌آورد. و حال آنکه در هیچ یک از روایات، سخنی از اینکه دو دست از هر یک از زن و مرد دزد قطع شود، یعنی چهار دست، وجود ندارد، تا «ایدی» که لفظ جمع است مصداق پیدا کند. البته برخی مفسران گفته‌اند؛ «مراد، همه دزدان و دستان آنها است».

طبق سنت قطعیه^{۱۰} نیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست دزدی بریده نشد، و الگویی در اجراء این حکم نداریم. علت اینکه پیامبر (ص) اصلاً فرمان به بریدن دستی نداد، اجمال در آیه نبود، بلکه به این دلیل بود که معنای «قطع و ید» را به خوبی می‌دانست!

اگر این دو واژه، در آیه، در مفهوم حقیقی خود، و نه معنای متشابه، بکار رفته بود، بر خداوند حکیم متعین می‌بود، جهت احتراز از «تأخیر بیان در وقت حاجت»، موضع قطع را، به تفصیل، در همین جا بیان می‌فرمود. در این مورد نیز چنین وظیفه‌یی را به رسول خود محول نکرده است.

حال که ذات رحیم و رحمان و ودود^{۱۱} و منان^{۱۲} و غفور و تواب^{۱۳} و کریم و حکیم حضرت باری جزئیات حکم را مسکوت گذاشته است، پس باید از دو لفظ «قطع» و «ید» مفهوم متشابه آن را اتخاذ نمود.

«ید» در قرآن، اغلب به معنای «قدرت» بکار رفته است، و «قطع» به معنای «ایجاد فاصله بین عامل و معمول». پس مراد این است که دست دزد از قدرتی بریده شود که امکان دزدی به وی داده است.

توبه و اثر آن در اصلاح مجرم

دلیل دیگری در عدم جواز بریدن جسمانی دستان سارقان، آیه ۳۹ سوره مائده است که بلافاصله بعد از آیه مورد بحث می‌فرماید:

فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

پس هر کس که بازگردد (از زشتکاری خود)، بعد از ستمش (که روا داشته است)، و اصلاح کند (تباهی خود را)، پس همانا خدا هم باز می‌گردد بر او، همانا خداوند است آمرزنده‌یی رحیم.^{۱۴}

اسلام دین رحمت، عطوفت، رأفت، سلام، صلح، سعادت، تربیت و نیکبختی است، و پیامبرش رسول رحمت است برای عالمیان. پس چنین دینی هرگز طالب آن نیست که یکی از اعضاء تربیت نایافته جامعه، چه مسلمان چه غیر مسلمان، ناقص شود، و نیروی کار و تولید، هم به جهت نقص عضو، و هم به سبب نقصان حیثیت و آبرو، از او سلب گردد، که اگر زمانی هم توبه کند و از عمل ناشایست خود بازگردد، نتواند مشغول کاری شود تا خانواده و جامعه از او سود برد! به همین دلیل است که بلافاصله بعد از صدور حکم مذکور در آیه ۳۸ سوره مائده، سخن از توبه و اصلاح مطرح می‌شود.

در شرائطی که اگر بخواهید حجاب را به بانویی تحمیل کنید و بگویید که این حکم خدا و به نفع تو است، واکنش مخالف نشان می‌دهد، چگونه انتظار داریم کسی که دست حقیقی او را ببرند، باز هم معتقد به اسلام باقی بماند؟! قطعاً چنین کسی دیگر اصلاً نگاه به این دین نمی‌کند و حتی دشمن آن نیز می‌گردد. از این جهت خدای تعالی در مقام تعلیم رسول خود می‌فرماید:^{۱۵}

وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (انعام ۵۴)

و هرگاه آمدند نزد تو (ای پیامبر) کسانی که ایمان می‌آورند به آیات ما، پس بگو سلام بر شما،^{۱۶} واجب کرده است پروردگارتان برخورد رحمت را اینکه هر کس عملی کرد، از شما، به بدی، از سر نادانی، سپس بازگشت کند از پس آن، و براست آورد، پس همانا او است آمرزنده‌ی رحیم.

پس خدایی که گسترانیدن رحمت بر بندگان را بر خویش واجب کرده است، به هیچ روی نمی‌خواهد بنده‌ی را از دائرة رحمت خود، با عذابهایی اینچنین خارج سازد.

رحمت خدا چیست؟ اینکه اگر کسی از سر نادانی دست به اقدامی ناشایست زند، سپس از کرده خود بازگردد، و آن کژی و کاستی، و آثار تباهی و ویرانی خود را اصلاح نماید، پس همانا خدا آمرزنده‌ی رحیم است. یعنی از سر رحمت خود، آثار اشتباه او را به آموزش خود، محو یا مدفون می‌سازد. پس قبل از هر کس، بر رسول خدا است که این فرصت را به بندگان خاطی عطاء فرماید، و زمینه اصلاح را از هیچ کس دریغ ندارد. و بر اساس اصل وجوب اطاعت از رسول، بر مؤمنان نیز واجب است که زمینه‌های رشد اخلاقی آحاد جامعه را، چه مؤمن باشند یا کافر یا مشرک، فراهم آورند.

تعیین مجازات سارقان باید چگونه باشد؟

با روشن شدن مراد آیه، حال باید دید تکلیف دزدان و حکم نهایی درباره آنها چیست؟ آیا شخص دزد، متحمل مجازاتی می‌شود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت؛ در بسیاری از فروع احکام شرع، تعیین مجازات جرائم به عرف و قوانین عرفی واگذار می‌شود که در هر جایی ممکن است متفاوت باشد. به عنوان مثال؛ شخصی خدمت امام صادق علیه السلام آمده، عرض کرد؛ در فلان جا مردم خلاف روش ما، و بعضاً با محارم خود نکاح می‌کنند، که از منظر قرآن و اسلام حرام است!

حضرت چنین پاسخ داد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:^{۱۷} «إِنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ نِكَاحًا»، «همانا برای هر قومی نکاحی است». پس کسانی که مسلمان نیستند، بر اساس اعتقاد خود ازدواج می‌کنند!^{۱۸} در هر حال، قصد امام بیان عرف در جامعه است. یعنی اموری مربوط به عرف جامعه است و مجازاتهایی هم به عرف مردم احاله داده می‌شود که همان قوانین موضوعه می‌باشد. عرف می‌تواند بگوید شخص دزد، مالی را که دزدیده، پس بدهد و یا مثلاً دو برابر مال دزدیده شده را از او جریمه بگیرند. در قوانین مختلف دنیا این مجازاتها تعریف شده است. پس در جوامعی که دست دزد را نمی‌برند، برای دزد تنبیه وجود دارد. مجالس قانونگذاری ما نیز



می‌توانند قوانینی را برای مجازات دزد تعیین کنند که در شرع، تحت عنوان تعزیر، یعنی تأدیب، آمده است. البته آنچه که عرف می‌گوید، نباید مخالف قرآن و عقول مستقلة بشری و حقوق ذاتی انسان باشد. در باب مسائلی که شرع در قبال آنها سکوت کرده و آنها را به عرف واگذاشته است، میزان و معیار سنجش، سخن امیرالمؤمنین علیه السلام است که احکام را به چهار دسته تقسیم فرموده، می‌گوید:^{۱۹}

إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا وَ حَدَّ لَكُمْ حَدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نِسِيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا.

۱- همانا خداوند واجب ساخته است بر شما فرائضی را، پس تباهاشان نساژید، ۲- و به اندازه در آورده است برای شما اندازه‌هایی را پس از آنها گذر نکنید، ۳- و بازداشته است شما را از چیزهایی، پس قرقشان را نشکنید، ۴- وساکت است مر شما را نسبت به چیزهایی و وانهاده است آنها را از سر فراموشی، پس خود را در مورد انجام آنها به سختی نیندازید.

واضح است که بخش چهارم کلام مولی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منبعث از آیات کتاب است که خدای تبارک و تعالی، در دو آیه، ایمان آورندگان به نبی خاتم را از سؤالات بی پایه و تکلیف‌زا باز می‌دارد. به این دو آیه توجه کنید:

مائده ۱۰۱:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ سَأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ

ای کسانی که ایمان آورده‌اند پرسید از چیزهایی که اگر آشکاران گردد، بد آید شما را، و اگر پرسید از آنها به هنگامی که قرآن فرود می‌آید، آشکار گردانده شود برای شما، خدا گذشت کرد از شما و خداوند است آمرزنده بی خویشتن‌دار.

بقره ۱۰۸:

أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سَأَلَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ

آیا می‌خواهید که پرسید رسولتان را همچنان که پرسیده شد موسی پیش از این، و آن کس که بگزیند کفر را به جای ایمان، پس هر آینه گمراه گشته است از راستی راه.

دزدان اصلی چه کسانی هستند؟!

حال این نکته حائز اهمیت است که ببینیم دزدان اصلی چه کسانی هستند؟ تا زمانی که افراد و گروه‌هایی، که به جهت برخورداری از قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی خود، توان دزدیهای کلان دارند، و از بیت المال و ثروتهای ملی می‌دزدند، دستشان از این دزدیها کوتاه نگردد، و در جامعه تعدیل و توزیع عادلانه ثروت صورت نگیرد، مبارزه با دزدانی که از سر فقر و ناداری و اضطرار اقدام به سرقت^{۲۰} می‌کنند، مبارزه با معلول بوده و گره‌گشای این معضیل اجتماعی نمی‌شود.^{۲۱} زیرا دزدی‌های کلان از بیت المال است که موجب توسعه فقر در جامعه می‌گردد و نیازمندان را وادار به دزدی‌های کوچک می‌نماید.

در ضمن اگر مراد قرآن، بریدن حقیقی دستان دزدان بود، باز هم اجراء این حکم، مانع از دزدیهای افراد و گروه‌های برخوردار از کانونهای قدرت و وابسته به مراکز ثروت، علی‌رغم بریدن جسمانی دستانشان، نمی‌شد. زیرا آن قدر رابطه و سلطه در قدرت دارند که به سهولت می‌توانند دزدی‌های خود را ادامه دهند! پس طبق فرمان الهی در آیه مورد بحث، و نیز آیات دیگر، وظیفه جامعه مسلمان است که این افراد را مسلوب الاختیار و

ناتوان سازند و دستشان را از کار منقطع کنند، تا ثروت ملی و خصوصی، طوری عادلانه در میان آحاد جامعه توزیع گردد، که از سر فقر و ناداری، کسی اقدام به سرقت ننماید. اگر چنین شود، قطعاً این دسته از سارقان، انگیزه ارتکاب این جرم را از دست خواهند داد و از اقدام به آن دست خواهند کشید.

روایاتی در بریدن جسمانی دست دزد، و نقد آنها

و اما کسانی که فتوی بر بریدن جسمانی دست دزد داده‌اند، استنادشان به چند خبر واحد^{۲۲} است. از جمله روایتی است از عبدالله بن عمر که می‌گوید:^{۲۳}

قَطَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مِجَنٍّ قِيمَتُهُ خَمْسَةُ دَرَاهِمٍ ، كَذَا قَالَ ...
برید رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سپری به ارزش پنج درهم، چنین گفت ...

مضافاً بر واحد بودن خبر، آثار جعل در عبارت مشهود است، به دلائل زیر:

اولاً؛ رسول رحمت و عدالت دست کسی را به پنج درهم نمی‌برد، و اصلاً در طول حیات خود هیچ دستی را نبریده است.^{۲۴}

ثانیاً؛ ذکری از شخصی به میان نیامده که چه کسی از چه کسی دزدیده است. ثالثاً؛ «کذا قال» در آخر حدیث، حکایت از کذب آن دارد. زیرا راوی اطمینان حاصل نکرده است که چنین گفته و عملی از رسول خدا (ص) صحت داشته باشد. ازینرو گفته است: «چنین گفت» و این نشانه شگفت‌زدگی رُوایة بعدی است.

دوم؛ روایتی است در تمام کتب اهل سنت و شیعه، از عمرو بن شعیب، از پدرش و او هم از پدرش اینگونه نقل می‌کند:^{۲۵}

سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فِي كَمِ تُقَطَّعِ الْيَدُ ؟ قَالَ لَا تُقَطَّعُ الْيَدُ فِي ثَمَرٍ مُعَلَّقٍ فَإِذَا ضَمَّهُ الْجَرِينُ قُطِّعَتْ فِي ثَمَنِ الْمِجَنِّ .

پرسیده شد از رسول خدا(ص) در چه مقدار (که دزدی شود) دست بریده می‌شود؟ فرمود: دست بریده نمی‌شود در میوه آویزان (دسترس) پس اگر چیده شده و به انبار رفت بریده شود به بهای یک سپر (یعنی؛ اگر دزدی به بهای یک سپر رسید دستش بریده می‌شود).

در این روایت از پیامبر پرسیده می‌شود؛ در چه میزان از دزدی دست بریده می‌شود؟ و پیامبر بهای یک سپر را میزان قرار می‌دهد. اما نمی‌گوید که از کجای دست باید ببرند!

در روایت دیگری رافع بن خدیج از پیامبر نقل می‌کند که فرمود:^{۲۶}

لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٍ. نه در میوه و نه در صمغ خرما بریدنی نیست.

در این روایت نیز پیامبر اکرم صلوات الله علیه بریدن دست در دزدی از هر میوه، خصوصاً خرما و صمغ آن را جائز نمی‌داند.

در مجموع روایات از منابع شیعه و سنی، اختلاف حکم به وضوح مشهود است. بناء براین نمی‌توان به قطعیتی در حکمی با این خشونت، که انجامش از پیامبر رحمت غیر ممکن است، دست یافت. و اما یک عبارت هم در باب بریدن دست دزد در نهج البلاغه وجود دارد^{۲۷} که به اعتقاد مرحوم آیه الله غروی از امیرالمؤمنین نیست. او براین باور است که عباراتی از نهج البلاغه که با فحوی کلی قرآن مغایرت دارد، از امیرالمؤمنین نمی‌باشد.

شارحان در توضیح این قسمت از خطبه مذکور می‌گویند؛ امیرالمؤمنین در برابر خوارج، که او را متهم به کفر و زندقه کردند، می‌خواست از خود دفاع کند و بگوید؛ پیامبر با چنین افرادی مواجه بود ولی ایشان را متهم



به کفر و زندگه نکرد! آنها سارق و سارقه بودند، زانی و زانیه بودند، حدود بر ایشان اجراء شد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله حتی بر آنها نماز گزارد و مالشان را بین وارثانشان تقسیم کرد! سؤال امیرالمؤمنین این است که آیا من از آنان بی‌دین‌ترم؟!

قد علمتم أنّ رسولَ الله (ص) رَجَمَ الزَّانِيَ الْمُحْصَنَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ وَرَّثَهُ أَهْلَهُ وَ قَتَلَ الْقَاتِلَ وَ وَرَّثَ مِيرَاثَهُ أَهْلَهُ وَ قَطَعَ السَّارِقَ وَ جَلَدَ الزَّانِيَ غَيْرَ الْمُحْصَنِ...

هر آینه دانستید که رسول خدا (ص) سنگسار کرد زناکار همسر دار را، سپس نماز گزارد بر او، سپس مالش را میراث اهلش ساخت، و به قتل رسانید قاتل را، و اهلش را وارث میراثش ساخت، و برید دزد را، و تازیانه زد زناکار بی‌همسر را...

سخن بر سر این است که مولی علیه السلام هرگز به مسائلی که در زمان رسول خدا اتفاق نیفتاده، یا به دستور او انجام نگرفته، و مغایرت کلی و فحوائی و مفهومی با نص قرآن کریم دارند، استناد نمی‌کند. اولاً: آیا رسول خدا فقط مردان زناکار را رجم می‌نمود و حد می‌زد، و زنان زناکار، چه باهمسر، چه بی‌همسر، آزاد بودند؟!

ثانیاً: آیا حکم رجم که در قرآن نیست، و در تورات^{۲۸} هم از احکام تحریف شده است، توسط پیامبر رحمت، در حق مسلمانان اجراء می‌شده است؟!

ثالثاً: حتی در مجعولات تاریخی، قصاص قتل در زمان پیامبر ثبت نشده است! رابعاً: در مورد دزد، ذکری از «دست» در عبارت نیست. فقط می‌گوید: «برید دزد را». از چگونگی بریدن و میزان دزدی و خصوصیات دزد هیچ سخنی نیامده است!

خامساً: همه مجرمانی را که امیرالمؤمنین از آنها نام برده است، مردانند، در صورتی که اجراء حکم از منظر قرآن نسبت به مردان و زنان یکسان است، پس باید حتماً از زنان هم یاد می‌کرد! سادساً: امیرالمؤمنین (ع) برای اثبات مسلم بودن و مرتد نبودن خود نیازی به استدلال خلاف قرآن ندارد!

روایاتی در اثبات مدعای ما

(فارغ از صحت و سقم روایات)

روایت اول: جالب نظر حدیثی است از ابی‌الزبیر از جابر از قول رسول خدا (ص) که دزدان بزرگ و اصلی را از بریدن دست مُعاف داشته است. همان رسولی که از ۵ درهم دزدی نمی‌گذرد و فرمان قطع ید صادر می‌کند!!!^{۲۹}

لَيْسَ عَلَى مُخْتَلِسٍ وَ لَا مُنْتَهَبٍ وَ لَا خَائِنٍ قَطْعٌ! بریدنی نیست بر اختلاس کننده و نه غارت کننده، و نه خیانت کننده!

سؤال این است که؛ آیا مختلس و غارتگر و خائن باید در عمل مجرمانه خود آزاد باشند؟! قطعاً پاسخ منفی است! پس برای پیشگیری از ارتکاب چنین جرمی چه باید کرد؟! احکام شرع، عرف و قوانین موضوعه مُشعر بر این معنا است که باید دست مجرم را از آن قدرتی که به او اجازه می‌دهد اختلاس، غارت یا خیانت کند، برید! و این همان مفهومی است که از آیه مورد بحث و از روایت فوق‌الذکر به وضوح ادراک می‌شود. و در این صورت است که دیگر کسی مرتکب جرم سرقت نمی‌شود، چون دیگر دزدی باقی نمی‌ماند.

روایت دوم: حدیثی است از اعرج که می‌گوید:^{۳۰}

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رجل: لا تصدقن الليلة صدقة، فأخرج صدقته فوضعها في يد زانية، فأصبحوا يتحدثون؛ تصدق علي زانية! وقال: لا تصدقن الليلة بصدقته، فأخرج صدقته

فَوَضَعَهَا فِي يَدِ سَارِقٍ، فَأَصْبَحُوا يَتَحَدَّثُونَ؛ تَصَدَّقَ اللَّيْلَةَ عَلَى سَارِقٍ! ثُمَّ قَالَ: لَا تَصَدَّقَنَّ اللَّيْلَةَ بِصَدَقَةٍ،
فَأَخْرَجَ الصَّدَقَةَ فَوَضَعَهَا فِي يَدِ غَنِيِّ، فَأَصْبَحُوا يَتَحَدَّثُونَ؛ تَصَدَّقَ اللَّيْلَةَ عَلَى غَنِيِّ!

فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم از شخصی نقل می کند که گفت: هر آینه صدقه می دهم امشب زکاتی را، پس بدر آورد (از مال خود) صدقه اش را، پس بنهادش در دست زانیه بی. پس (مردم) آغاز بدگویی کردند که؛ صدقه داده است امشب زانیه بی را! و گفت: هر آینه صدقه می دهم امشب به زکاتی دیگر. پس بدر آورد (از مال خود) صدقه اش را، پس بنهادش در دست دزدی. پس (مردم) آغاز بدگویی کردند که؛ صدقه داده است امشب دزدی را! سپس گفت: هر آینه صدقه می دهم امشب به زکاتی دیگر، پس بدر آورد (از مال خود) صدقه اش را، پس بنهادش در دست ثروتمندی. پس (مردم) آغاز بدگویی کردند که؛ صدقه داده است امشب ثروتمندی را! پس گفت: سپاس خدای را بر دزد و بر زانیه و بر ثروتمند (که زکاتم را به آنها دادم) (راوی) گفت: آنگاه (نزد پیامبر) آمد، پس به او گفته شد: اما زکات تو قطعاً مقبول است، اما زانیه؛ ممکن است که عفاف پیش گیرد بدان (صدقه) و اما دزد؛ پس باشد که بی نیاز گردد به آن، و اما ثروتمند؛ پس باشد که او پند گیرد، پس اتفاق کند از آنچه که خدا به او داده است.

در این روایت هم سخن از این نیست که چون دست این دزد بریده شده است، می توان به او زکات داد، بلکه مشخص است که آن دزد در میان افراد جامعه معروف بوده، و به دزدی ادامه می داده، و دستان او هم سالم بوده است! همچنین آن زن روسپی به کار خود شهره بوده، و نه تازیانه خورده است و نه سنگسار شده! و اینها همه در عهد رسول خدا (ص) اتفاق می افتاده است! پس به دزد و روسپی می توان زکات داد تا هر دو از عمل زشت خود دست بردارند. از همین روی، پیامبر رأفت و الفت و آزادی و عدالت، عمل زکات دهنده را تأیید کرده می فرماید؛ حتماً صدقه تو پذیرفته شده است.

گذشته از همه اینها، پیامبر به صراحت در روایتی از قول خدای عزّ و جلّ فرموده: «لَا تُمَثِّلُوا بَعَادِي»، «بندگان مرا مثله نکنید»،^{۳۱} یعنی اجزاء بدن آنها را نبرید. آیا در کلام رسول خدا تناقض است؟! اگر نیست، پس باید کلامی را از او اتخاذ کرد که انطباق کامل با قرآن داشته باشد. پس وقتی می گوید خدا فرموده است: «بندگان مرا مثله نکنید» این سخن منطبق با تمام آیات الهی و نظام عالم است. بناءبراین اگر خداوند گفته است «دست دزد را ببرید» و این بریدن، حقیقی و از جسم باشد، مغایر این کلامی است که پیامبر فرموده؛ خداوند مثله را حرام کرده است. زیرا چنین بریدنی نوعی از مثله کردن است.

نظری به کتب شیعه و اهل سنت در تفسیر آیه

توضیح مفسران و فقهاء بر آیه شریفه، این است که عمل دزدی یا سرقت را باید به انواع آن تعمیم داد. یعنی به کم یا زیاد، به گران فروشی یا کم فروشی، به بیرون یا درون حصار یا حفاظ، و کلاً به حقوق عامه مردم از ماده یا معنا.^{۳۲}

و اکثر بر این عقیده اند که اگر کسی از سر احتیاج و ناداری دزدی می کند، حتماً اقدامش باید بررسی شود که معلول چه پدیده اجتماعی بوده است؟! آیا فقر و نیاز او ناشی از عدم تعدیل ثروت در جامعه نبوده است؟! و در اثر نیازمندی مرتکب این رفتار ناهنجار نشده است؟! زیرا طبق برخی از روایات چنین دزدانی قابل مجازات نیستند. بناءبراین ثروتمندان و حاکمان، که اختیار ثروتهای ملی را بدست گرفته اند، و به اسراف و تبذیر، آن را هزینه می کنند، مقصران و مجرمان اصلی در این گونه آسیبهای اجتماعی می باشند! و این سخن قرآن مجید است.

و بعضاً هم بر این باورند که اندوخته متمکنین اجتماع غالباً از راه عمل نادرست و غیر مشروع، که آن هم دزدی تلقی می شود، متراکم گشته است، و آنها دزدتر از سارقانی هستند که از سر نیاز دزدیده اند. پس تعریف



دزد، تشخیص حدود و گستره دزدی، شناختن مصادیق و معرفی آنها، کار ساده‌ی نیست. و بعضی از ایشان می‌گویند؛ دزد کسی است که حتماً از دیوار عبور کند و یا در را بشکند، و اگر دری باز بود و دزدی وارد شد، صاحب خانه بیشتر مقصر است تا دزد.

با نگاه به بعضی از کتب فقهی و تفسیر درمی‌یابیم که فقهاء و مفسران ما به نتیجه قطعی در مورد آیه «و السارق و السارقه» نرسیده‌اند، بناء بر این، کسانی که معتقد به بریدن دست حقیقی در مجازات سرقت می‌باشند، به دلایل فوق، و نیز به دلیل اجمال در آیه، نتوانسته‌اند حکم قطعی در این مسأله صادر کنند.

«قطع ید» در کتاب نه‌ایه شیخ طوسی (فقیه شیعه) ۳۳

«آن دزدی که قطع بر وی واجب آید، آن کس باشد که وی از حرزی^{۳۴} دانگ نیم زر یا بیشتر یا آنچه قیمتش چندین بُود بدزدد، و وی کامل عقل بود، و شُبّهت از وی مرتفع بود، اگر آزاد بُود و اگر بنده، اگر مسلمان بود و اگر کافر. و اگر کسی چیزی بدزدد، نه از حرز، بر وی قطع واجب نیاید. و اگر چه زیادت این مقدار بُود که ما بگفتیم، بل واجب آید بر وی تعزیر.^{۳۵}»

و حرز هر آن موضعی بود که جز آن کس که در وی تصرف می‌کند، کسی را نبود که در آن جایگاه شود، الا به دستوری وی، یا قفل بر وی زده باشد، یا در زیر خاک کرده باشد. اما جایگاهی که هر کسی در آن جایگاه شود، و مخصوص نبود به کسی دون کسی؛ آن حرز نباشد، و آن چون کاروانسراها بُود، و گرمابه‌ها و مسجدها و آسیاب‌ها و مانند آن. و اگر یکی چیزی در یکی از این جایگاه‌ها خاک کرده باشد، یا قفل بر وی نهاده باشد، کسی بدزدد؛ بر وی قطع واجب آید. زیرا که به قفل و دفن به حرز کرده باشد. و اگر کسی نقبی^{۳۶} زند و متاعی بیرون نیاورد و نه مالی، و اگر چه گرد کرده باشد و در پُشته بسته و برنگرفته، قطع بر وی واجب نیاید، بر وی عقوبت و ادب بود.

«و اِنَّمَا قَطَعَ» آنگاه واجب آید که از حرز به بیرون آوزد. و هر گاه که مال از حرز به بیرون آورد، قطع بر وی واجب آمد، الا آنکه در آن مال که بدزدیده باشد انباز^{۳۷} بُود. یا در آن مال، وی را حظی بود؛ که آنکه بدان مقدار که وی را بُود، از مال فروافکنند، آنچه بماند، اگر کمتر از آن نصاب بود که قطع واجب آید؛ بر وی قطع واجب نیاید. پس اگر آن باقی چندان بود که قطع واجب آید در وی، لازم بود بر وی قطع بر همه حالی.

و اگر کسی از مال غنیمت بدزدد، پیش از آنکه قسمت کرده باشند، آن مقدار که وی را می‌رسد؛ بر وی قطع بُود، و بر وی ادب بود، تا اقدام و دلیری نکند بر مانند آن. و اگر بدزدد، زیادت آن که وی را می‌رسد، آن مقدار که قطع واجب آید، در وی یا زیادت آن، بر وی قطع بُود و این آنکه بود که وی مسلمان بود، و وی را در غنیمت سهمی بود که اگر کافر بود قطعش کنند، در همه حالی چون نصاب بُود.

و هر گاه که مال از حرز بیرون آوزد، وی را بگیرند، وی دعوی کند که خداوند مال، این مال بدو داده است، قطع از وی بیفکنند، و بر آن کس بُود که دعوی دزدی کرد، بروی بیئت بیاوردن، بدان که وی دزد است.

و هر گاه که دزدی کند آن کس که کامل عقل بُود بدان، یا دیوانه بود، یا کودک نابالغ بود، اگر نقب کرده باشد و قفل بشکسته باشد؛ بر وی قطع نبود، و اگر کودک بود عفو بشکند یک بار. اگر با سرش شود^{۳۸} ادبش کنند. اگر با سرش شود سوم بار، انگشتانش بسایند تا آن وقت که خون بیاید. اگر از پس آن با سر دزدی شود، سرانگشتانش ببرند. اگر دیگر باره با سر دزدی شود، زیر تر آن را ببرند همچنان که مرد را راست.^{۳۹} ...

و مرد را قطع کنند چون از مال پدر و مادر چیزی بدزدد، و قطع نکنند مرد را چون از مال فرزند چیزی بدزدد، و مادر را قطع کنند چون از مال فرزند بدزدد بر همه حالی. و مرد را قطع کنند چون از مال زنش بدزدد، چون زن در حرز نهاده باشد. و همچنین قطع کنند زن را که از مال شوهرش بدزدد، چون شوهر

در حرز نهاده باشد.

و بنده را قطع نکنند چون از مال خداوندش بدزدد. و هرگاه که بنده بی غنیمت بدزدد از مغنم، نیز قطع نکنند وی را. و مزدور چون دزدی کند چیزی از مال مستأجر، بر وی قطع نبود. و همچنین مهمان چون از مهمان خدای چیزی بدزدد، بر وی قطع نبود. و اگر مهمان کسی را با خویشتن ببرد و وی دزدی کند، بر وی قطع واجب آید، زیرا که وی بی دستوری وی در سرا شده است.

و هر که را قطع واجب آید بر وی، دست راستش ببرند از بن چهار انگشت در، و کفش با انگشت مهین بگذارند. پس اگر از پس قطع، دیگر باره دزدی کند و از حرزی آن مقدار بدزدد که قطع واجب آید، پای چپش ببرند از اصل ساق در، و پاشنه‌اش باز گذارند تا در نماز بر وی بایستد. پس اگر از پس این دیگر باره دزدی کند، وی را در زندان کنند تا به مردن. و اگر در زندان دزدی کند از حرزی، آن مقدار که بگفتیم، وی را بکشند.

و هر که را قطع دست راست واجب آید بر وی، و آن دست شل بود؛ ببرند و به بدگش دست چپ ببرند. و همچنین هر که را پای چپ واجب آید ببریدن، و شل بود، پای چپ ببرند و پای راست ببرند. و اگر کسی دزدی کند و وی را دست راستش نبود، و آن دست راست وی در قصاص بریده باشند و جز آن، و دست چپ دارد، دست چپش ببرند. پس اگر دست چپش نیز نبود، پایش ببرند. و اگر پایش نبود، بر وی بیش از آن نبود که محبوسش بکنند، چنانکه بگفتیم...

آن کس که به اختیار خویش اقرار کرده باشد به دزدی بر خویشتن، و پس از اقرار باز آید، الزام کنند وی را تا آن چیز که بدزدیده باشد باز دهد، و قطع از وی بیفتد.

و آن کس که توبت کند از دزدی، از پیش آنکه بیئت بخیزد بر وی، و پس بیئت بخیزد بر وی؛ قطع از وی بیفتد، و واجب بود بر وی آن چیز را رد کردن. و اگر از پس آن، بیئت بخیزد، امام را روا نبود که وی را قطع کند. و اگر توبت کند، از پس قیام بیئت بر وی، روا نبود امام را که وی را عفو بکند. و اگر اقرار داده باشد بر خویشتن، و پس توبت کند از پس اقرار، روا بود امام را که وی را عفو بکند، یا حد براند، چنانکه وی مصلحت بیند، که در حال، زجر کننده تر باشد. اما رد کردن دزدیده، بر وی واجب آید بر همه حالی.

و روایت کرده‌اند از ابی عبدالله علیه السلام که او گفت: قطع نباید کردن کسی را که در سال قحط چیزی بدزدد از خوردنی^{۴۰}.

این بود بخشی از چکیده آراء یکی از فقهاء صاحب نام شیعه، در خصوص حکم «قطع ید»، که سراسر از متغایرات و متناقضات است. سایر فقهاء هم تقریباً بر همین منوال رفته‌اند و نتوانسته‌اند از متن آیه و روایات متخالفه حکمی واحد و قطعی استخراج نمایند. فقط به طرح چند سؤال در خصوص این فتاوا اکتفاء می‌کنیم:

آیا در زیر آسمان، زن یا شوهری یافت می‌شود که به سبب اینکه یکی از آنها از دیگری دزدی کرده است، راضی شود دستش بریده شود؟! و آیا برای مال بی مقدار دنیا حاضر است با همسری بی دست تا پایان عمر زندگی کند؟! آیا به جهت حفظ آبرو هم که شده، این راز را مکتوم نمی‌دارد؟! این چه شقاوت و سنگدلی و آموزش خصال تندخویی و خشونت است که فقهاء در پیش گرفته‌اند؟! آیا امکان دارد کسی بعد از اینکه انگشتان دست و پایش را بریدند باز هم خود به دزدی برود؟! یا در زندان دزدی کند؟! و آیا امکان زنده ماندن او در آن زمانها بوده است؟! و آیا این دستورات از آیه ۳۸ سوره مائده مستفاد می‌گردد؟! و آیا در جای دیگری از قرآن چنین احکامی هست!؟

«قطع ید» در تفسیر فخر رازی (فقیه و مفسر سنی)

«هر یک از این فقهاء، دیگری را رد کرده است،^{۴۱} یکی روایت را قبول کرده و آن دیگری وی را مطعون ساخته است^{۴۲} و بر این تقدیر دلائل تخصیصی ایشان با هم متعارض است. پس باید که به هیچ



یک از اینها توجه نشود و در شناخت حکم خدای تعالی به ظاهر قرآن رجوع گردد. و ابن ابی لیلی می گوید: «او هیچ کس حق ندارد بگوید صحابه رضی الله عنهم اجماع کرده اند که قطع واجب نیست مگر در مقدار معین. زیرا حسن بصری بریدن را واجب می داند به مطلق سرقت، و پیوسته می گفت: بر حذر باش از کسی که به یک درهم دست تو را می برد».

اگر این اجماع منعقد بود حسن بصری مخالف آن نبود، با اینکه نزدیک به زمان صحابه است، و نیز شدت احتیاط او در آنچه مربوط به دین است، و این تقریر مذهب حسن بصری و داود اصفهانی است».^{۴۳}

پس می بینیم که اجماعی در قطع ید سارق و سارقه وجود ندارد، و با اختلاف نظری که بین مفسران و فقهاء و سایر علماء دین مشهود است، اجماع شکسته می شود.

فخر رازی می گوید شافعی گفته است:

«همانا دزدی علت وجوب قطع است، و هر آینه اگر یافته شود برای بار سوم، واجب است بریدن نیز در مرتبه سوم... و دوم همانا قول خدای تعالی است که فرمود: «فأقطعوا یدیهما» لفظ ایدی لفظ جمع است، چرا که اقل جمع، سه است و ظاهر اقتضاء دارد وجوب بریدن سه دست از سارق و سارقه (و چون آدمی را دو دست است) عمل به آیه ترک می شود تا دزدی در مرتبه سوم... سارق وادار می شود آنچه را دزدیده است پس بدهد. و ابوحنیفه و ثوری و احمد و اسحاق می گویند بین بریدن و جریمه جمع نمی شود، اگر وادار به پرداخت جریمه شد، بریدنی نیست، و اگر دستش را بریدید دیگر جریمه بی نیست... سپس آنکه در جواب معتزله می گوئیم: ما اجماع کردیم بر اینکه وقوع حد، بر سبیل تنکیل، مشروط به عدم توبه است. پس با این تقدیر که دلیلی دلالت کند بر حصول عفو از جانب خدا، باز هم بریدن لازم است. زیرا اقامه حد نیز بر سبیل تنکیل نمی باشد، بلکه بر سبیل امتحان است. لکن ما دلایل بسیاری بر عفو آوردیم».^{۴۴}

فخر رازی در مسأله دوم ذیل آیه ۳۹ سوره مائده می گوید:

«اگر پیش از بریدن توبه کرد، خدا توبه اش را پذیرفته است، و آیا حد هم از او برداشته می شود؟ برخی از علماء تابعین^{۴۵} گفته اند: حد از او ساقط می گردد زیرا ذکر «الغفور الرحیم» در آخر این آیه دلالت بر ساقط شدن مجازات از او می کند و عقوبت ذکر شده در این آیه، حد است. پس ظاهر آیه اقتضاء سقوط حد را دارد، و جمهور فقهاء گفته اند: این حد از او ساقط نمی گردد، بلکه بر سبیل امتحان اقامه می گردد».^{۴۶}

رازی بعد از بیان آراء متخالفه و متباینه در خصوص «قطع ید» می گوید:

«متکلمان به این آیه احتجاج کرده اند که باید حتماً جامعه مسلمانها بر خود امام معینی را نصب نمایند... و امت بر این اجماع کرده است که بر آحاد رعیت ممکن نیست اقامه حدود بر جانان... و از عهده این تکلیف بر آمدن جز به هنگام وجود امام میسر نمی گردد».^{۴۷}

فخر رازی در خلال چند صفحه بی که در باب این آیه، هم خود سخن گفته و هم از دیگران نقل کرده، به این نتیجه می رسد که به جهت اجمال در آیه، و اختلاف در روایات، و تشتت در فتوی ها، امکان اجراء این حد وجود ندارد.

«قطع ید» در تفسیر المیزان

«در تفسیر عیاشی از سماعه از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: وقتی دزد دستگیر شد و وسط کف دستش قطع شد، اگر دوباره دزدی کند پایش نیز از وسط قدم، قطع می شود. و اگر بار سوم دزدی کرد به حبس ابد محکوم است. و در صورتی که در زندان مرتکب دزدی شد کشته می شود.»

و در همان کتاب، از زُرارَه نقل کرده از امام ابی جعفر علیه السلام از مردی سؤال کرده که دست راستش به جرم دزدی قطع شده و باز دزدی کرده، و در نوبت دوم پای چپش قطع شده، و برای بار سوم مرتکب دزدی شده چه باید کرد؟

حضرت فرمود: امیرالمؤمنین چنین کسی را حبس ابد می کرد،^{۴۸} و می فرمود: من از پروردگارم حیاء می کنم از اینکه او را طوری بی دست کنم که نتواند خود را بشوید و نظیف کند و آنچه آنچنان بی با کنم که نتواند به سوی قضاء حاجتش برود».

علامه طباطبایی در خلال یازده صفحه بحث روایی پیرامون آیه سرقت، بی آنکه بهره‌ی از روایات گرفته و اظهار نظری در خصوص تفسیر آیه کرده باشد، و مشکلی را برای قرآن پژوه امروز حل نماید، به بحث خاتمه می دهد و تنها در یک عبارت می گوید:

«اگر ما همه روایات را با اینکه طولانی بود نقل کردیم، و نیز روایات قبلی را با اینکه مضمون مجموع آنها مکرر بود، آوردیم برای این بود که این روایات مشتمل بر بحثهای قرآنی بود و خواننده می توانست برای فهم آیات از آنها کمک بگیرد».^{۴۹}

«ید» به معنای «قدرت» در قرآن

«ید» در حدود ۱۲۰ آیه از قرآن، به صورت مفرد، تشبیه و جمع بکار رفته است که در بیشتر آنها مفهوم اصطلاحی و متشابه^{۵۰} دارد، مثلاً با پیشوند «بین» به معنای «در پیش رو»،^{۵۱} و درپاره‌ی از آیات به معنای «قدرت» است. ذیلاً آیاتی را در این ارتباط می آوریم.

مأئده ۶۴:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ

و یهودان گفتند دست خدا به زنجیر است، بسته باد (به زنجیر) دستانشان و دورباش بر آنان باد بدان چه گفتند، بلکه دو دست او گشاده است.

آیا خدا دست یا دو دست دارد؟! قطعاً خدا دست ندارد! پس چه چیزی از خدا به زنجیر بسته است؟! قطعاً مراد این است که خدا توان و قدرت ندارد! همین «دست بستگی» در زبان و ادب فارسی به فراوانی آمده است. امروز هم ما در محاورات عمومی، این اصطلاح را بکار می بریم. مثلاً می گوئیم؛ شما فلان کار را برای من انجام دهید! و طرف مقابل می گوید؛ ببخشید من دستم بسته است! دستم نمی رسد! این بدان معنی نیست که کار مورد نظر در نقطه‌ی دور دست است، و به سبب بُعد مسافت، دستش به آن کار نمی رسد، ولی اگر فاصله کم شود دستش می رسد! حتماً چنین نیست، و بُعد مکانی هم مطرح نمی باشد. پس معنا به وضوح این است که شخص مورد نظر توان انجام چنین کاری را ندارد، یعنی قدرت ندارد و نمی تواند. «دستم بسته است» یعنی نمی توانم، مثلاً می گوئیم؛ فلانی کمک کارمان بود، حالا از اینجا رفته است و دست ما بسته شده، یعنی دیگر کمک کار و یاور نداریم! پس کلمه «دست» در اصطلاحات مذکور، به معنای این دست ظاهر و جسم نیست، در صحبت و محاوره هم مخاطب به خوبی و آسانی درک می کند که مفهوم «دست» در این عبارت، «توان و قدرت» است. پس یهود می گوید؛ خدا قدرت ندارد، خدا نمی تواند. و خدا می گوید؛ نه! چنین نیست! بلکه داستان خودهاشان بسته است! یهود که دستانشان باز بود، راه می رفتند، کار می کردند، دست کسی بسته نبود! پس معنای بسته بودن دست، «ناتوانندی» است. یا وقتی می گویند؛ فلانی «مبسوط الید» است، دستش باز است، یعنی هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد.

کهف ۵۷:



وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ دُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ

و چه کسی ستمکارتر از آن کس است که یادآوری شد به آیات پروردگارش، پس روی برتافت از آنها و فراموش کرد آن چه را که دو دستش پیش انداخته بود.

پس «دو دست» در این آیه نیز به معنای «قدرت تمام» است. هرچه در توان داشته است به انجام رسانده است، همان طور که در آیه قبل می‌گوید: «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»، یعنی تمام قدرت خدا در معرض انجام فعل، امر، خلق و محو است. هیچ وقت این قدرت ناشی از اراده مشروط و نامشروط^{۵۲} پروردگار آرام نمی‌گیرد، «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن: ۲۹).

ص ۴۵:

وَأَذْكُرُ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ

و (ای پیامبر) یاد آر بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را صاحبان دستها = قدرت - و بینشها.

این پیامبران نیز از کسانی بودند که هم توان مادی داشتند و هم قدرت معنوی. یعنی قدرت مادی، بدون خرد، مخرب است، و خرد بی قدرت، ناتوانمند و تأثیرش ناچیز! قرآن نکات ظریف و دقیق و هشدارهایش را اینگونه بیان می‌دارد! هم قدرت می‌خواهیم، هم خرد! یعنی اگر قرآن خرد محض باشد و اراده‌یی برای عمل به آن وجود نداشته باشد چندان ارزشی ندارد!

حشر ۲:

وَطَّوْنَا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُجْرِبُونَ يُؤْتُهُمْ بَأْيَدِهِمْ وَآيَدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ

و گمان بردند که بازدارنده ایشان از (عذاب) خدا دژهای ایشان است، پس آمد ایشان را خدای از جایی که گمانش نبرده بودند، و افکند در دلهاشان ترس را، ویران می‌کنند خانه‌هاشان را به دستا نشان و دستا نشان مؤمنان، پس پند گیرید ای صاحبان بینش.

کافران گمان کردند آن چه که مانع نزول عذاب بر آنان می‌شود قلاع و دژهای مستحکم و نفوذ ناپذیر ایشان است که در آن پناه گرفته‌اند. البته این دژها، پناه گاهها و سنگرهای محکمی بود، اما خدا از نقطه‌یی وارد آنها می‌شود که اصلاً حسابش را نمی‌کردند!

و شما این نقاط ضعف و قابل نفوذ را امروز بسیار خوب می‌توانید ببینید! همیشه می‌توانید ببینید! اگر تاریخ را بخوانید، اگر امروز جوامع بشری را نگاه کنید، می‌بینید که خدای تعالی چقدر جالب از این نقاط نامرئی، به آن قلعه‌هایی ورود می‌کند که ما گمان می‌بریم غیر قابل نفوذند! وقتی خدا وارد می‌شود چه می‌کند و چه رخ می‌دهد؟! در دلهاشان ایجاد رعب می‌نماید و به وحشتشان می‌اندازد! شما می‌بینید قدرت‌های استبدادی چقدر فاقد خردند که این اصول مسلم، غیرقابل انکار و خدشه ناپذیر نظام هستی را درک نمی‌کنند! یعنی «اولی الایدی» هست، ولی «اولی الابصار» نیست!

حقیقت این است که قدرتمندان بی‌خرد، با همان قدرتی که جمع‌آوری کرده و به آن تکیه زده‌اند، و جاودانگی را در آن می‌بینند، با همان قدرت، خانه‌های خود را بر سر خود خراب می‌کنند! ولی از سوی دیگر، قدرت مؤمنان هم باید ظهور و بروز پیدا کند تا این رعب در دل بی‌خردان صاحب قدرت بیفتد، آنگاه خود کامگان و مستبدان، از رعبی که مؤمنان بر دل ایشان افکنده‌اند، به جان هم بیفتند و خانه‌های خود را ویران سازند!

ای صاحبان خرد و بصیرت! ای کسانی که دیدو بینش دارید، شما عبرت بگیرید! مباد که به آن راه کج

درافتید و به دست خود آنچه را که از عمران و آبادانی فراهم آورده‌اید به ویرانی و خرابی مبدل سازید!

فرقان ۲۷:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا
و روزی که به دندان گزد ستمگر دو دستش را (از سر پشیمانی)، می‌گوید ای کاش که برگرفته بودم در کنار رسول راهی را.

در این آیه، «يَعَضُّ عَلَى يَدَيْهِ» - «دست خود گزیدن» - به معنای «اظهار پشیمانی» بکار رفته است.^{۵۳}

«ید» به معنای «قدرت» در نهج البلاغه

خطبه ۱۰۹ فقره ۲: ۵۴

و أَنْتَ الْمَوْعِدُ فَلَا مَنِّجِي مِثْلَكَ إِلَّا إِلَيْكَ يَبْدِكِ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ.
و تو (خداوندا) می‌عاهد گاهی،^{۵۵} پس نیست هیچ گریزگاهی از تو، جز به سوی تو،^{۵۶} در دست - قدرت - تو است، پشیمانی هر جنبنده‌یی.

و همه می‌دانیم و معتقدیم که خدا دست ندارد، پس مراد از «ید» در عبارت مولی علیه السلام «قدرت» است.

خطبه ۱۰۶ فقره آخر:

و قَدْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ لَكُمْ مَنزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَائِكُمْ وَ تُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ وَ يُعْظَمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ.

و هر آینه شما (ای پیروان من! ای مسلمانها!) به جایی رسیده‌اید، از کرامت خداوندی، که شما را منزلتی است، که گرامی داشته می‌شود بدان کنیزکانتان،^{۵۷} و به هم درآمیزند، بدان کرامت، همسایگانان (مورد صله رحم قرار می‌گیرند)، و بزرگ می‌شمارد شما را کسی که هیچ برتری ندارد بر او، و نیست هیچ قدرتی مر شما را نزد آن کس (که بزرگ می‌شمارد شما را).

در این عبارت هم «ید» به معنای قدرت است نه دست.

خطبه ۱۲۷ فقره ۲:

وَ خَيْرُ النَّاسِ فِي حَالٍ أَلَمْتُ الْأَوْسَطَ فَالزَّمُوهُ، وَ الزَّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْفِرْقَةَ.

و بهترین مردم نسبت به من، از نظر حالت (و روش)، گروه میانه‌رو و معتدل است، پس ملازم شوید ایشان را و همراه شوید اکثریت را، زیرا که دست - قدرت - خدا همراه با جمعیت است، و پروا کنید از تفرقه.

خطاب امیرالمؤمنین به کسانی است که بی‌توجه به خواست اکثریت مردم، ملازم و چسبیده به قدرت می‌شوند تا به اهداف دنیوی و مقاصد مادی خود دست یابند! خطاب به این گروه اندک اما صاحب نفوذ و دنیا خواه می‌فرماید؛ بروید و ملازم این گروه میانه‌رو شوید! این راه میانه، این راه وسط و معتدل که همراهی با توده‌های مردم است، شما را به سر منزل مقصود و کرامت موعود و آزادی و عدالت معهود می‌رساند! دست خدا - قدرت او - در چنین جامعه‌یی متجلی می‌گردد. به کلام مولی علیه السلام دقت کنید! می‌فرماید؛ بهترین مردمانی که می‌خواهند در حق من خدمتی انجام دهند و خود را از پیروان من قلمداد کنند و بر این پیروی افتخار نمایند، گروه میانه‌رو هستند؛ آنان که بر صراط مستقیم الهی سلوک می‌کنند. «وَكذلكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا



لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» (بقره ۱۴۳)، «و سنت ما چنین است که قرارتان دادیم امتی میانه تا باشید الگوهایی بر مردم و باشد رسول مر شما را الگویی». «... هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ» (انعام ۱۵۳)، «... این راه من مستقیم است، پس پیروی کنید از آن و پیروی نکنید از راههای (دیگر) که شما را از راه او جدا می‌سازد».

«ایدی» در نهج البلاغه

خطبة ۱۰۵: (خطاب به بنی امیه)

الارضُ لكم شاعرةٌ و ایدیکم فیها مبسوطةٌ و ایدی القادة منکم مکفوفةٌ.

زمین بر شما گشاده است^{۵۸} و دستان فرماندهان شما (که من اکنون یکی از آنهایم) بسته است (مسلوب القدرة و الاختیار شده‌اند).

خطبة ۱۰۶ فقره آخر: (در ذمّ اصحاب خود)

و القیتم الیهم اذمتکم و اسلمتم امور الله فی ایدیهم.

و افکندید به سوی ایشان (بنی‌امیه) زمام‌هاتان را و وانهادید کارهای خدا را در دست‌هاتان.

یعنی کارهای خدا را، که همان امور جامعه و مردم است، در ید قدرت و اختیار امثال معاویه و عمرو عاص گذاشته‌اید، اکنون آنها صاحب قدرت و مستولی بر ملت و حاکم بر دولتند.

خطبة ۱۳۰: (خطاب به ابی‌ذر به هنگام تبعید به ربه)

یا اباذر، انک غضبت لله فارح من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک، فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه و اهزب منهم بما خفتهم علیه.

یا اباذر همانا تو خشمگین شدی برای خدا، پس امید هم به کسی داشته باش که خشم گرفتی برای (دفاع) از او. همانا این مردم ترسیدند از تو بر سر دنیاشان، و ترسیدی تو از ایشان بر سر دین خود، پس رها کن در دست‌انسان آن چیزی را که ترسیدند از تو بر سر آن (دنیا را به آنها بسپار)، و بگریز از آنها به سبب آن چه که ترسیدی از ایشان بر سر آن (که همانا دین تو باشد).

نامه ۲۸: (نامه امیرالمؤمنین به محمد بن ابی‌بکر)

اولاً ترى ان قوماً قطعت ایدیهم فی سبیل الله و لکل فضل ...

آیا ندیدی که مردمانی بریده شد دست‌انسان در راه خدا و هر یک را فضیلتی است ...

قطع ایدی در راه خدا، هم به این مفهوم است که در جنگ دست‌انسان بریده شده، و هم به این معنا که در راه خدا تمام توان و نیرویشان صرف شده است، تا جایی که از توان افتاده و از پا درآمده‌اند.

«ید» در مفاهیم متشابه در شعر عرب^{۵۹}

و ابادیه الجسام
فعلی الدنیا السلام^{۶۰}

و دستان پر توان او
پس بر دنیا سلام

انما الدنیا حمید
فاذا ولی حمید

همانا همه دنیا حمید است
پس اگر روی بگرداند حمید

شاعر علی بن جبّله است که حمید^{۶۱} را تمجید می‌کند و می‌گوید: همه دنیا حمید است و دست‌های پر توان او. هرگاه حمید از کار بر کنار شود یا بمیرد، سلام بر دنیا! یعنی دیگر دنیا بدرد نمی‌خورد و باید با آن وداع کرد.

و شاعر دیگری به نام ابی عُیَیْنَه به معشوق خود می گوید:^{۶۲}

أَدْنِيَايَ مِنْ غَمْرِ بَحْرِ الْهَوَىٰ خُذِي يَدِي قَبْلَ أَنْ أَغْرَقَا
نزدیک شو به من از بی کران دریای عشق بگیر دستم را پیش از آنکه غرق شوم

این «دست گیری» به معنای کمک به عاشق در تحقق وصال به معشوق است. زیرا «هوی» که عشق است دریای حقیقی ندارد که کسی در آن غرق شود، بناءبراین دست گیری از عاشق هم مجازی است. باز از ابو عُیَیْنَه است که خالد را نکوهش می نماید. خالد از حکامی است که به وی کمک نمی کند و در قبال اشعاری که می سراید به او صله نمی دهد.^{۶۳}

یعنی تو سزوار این هستی که این بی ادبی در حق تو روا داشته شود. در اینجا هم، «ید» و «قدم» در معنای متشابه است.

و شعر دیگر نیز از ابو عُیَیْنَه است خطاب به موسی الهادی^{۶۴}:^{۶۵}

قُلْ لِمُوسَىٰ يَا مَالِكَ الْمَلِكِ طَوْعًا بِقِيَادٍ وَ فِي يَدَيْكَ الْعِنَانُ
بگو به موسی ای مالک ملک! مردم مطیع تو هستند اما به زور بندها! و عنان در دست تو است

مراد این است که؛ مردم را در قید و بند کرده‌ای و به این سبب از تو اطاعت می کنند، و زمام کار هم در دست تو است که صاحب قدرت هستی.

دِعْبِلُ خُرَاعِي هَم شَاعِرِي است که در دو بیت زیر معتصم عباسی را به جهت امتناع از خلعت دادن، نکوهش می کند. در آن وقت معتصم والی شام بوده است:^{۶۶}

فَمَتَى سَأَلْتِكِ حَاجَةً أَبَدًا فَاشْدُدْ بِهَا قَفْلًا عَلَيَّ غَلَقًا
و اَعِدْ لِي قَفْلًا وَ جَامِعَةً^{۶۷} فَاشْدُدْ يَدِي إِلَىٰ عُغْنِي

هر گاه من حاجتی از تو خواستم، برای همیشه تو بر در آن قفلی بزن بستنش را
و آماده ساز برای من قفلی و عُلْ جامعه‌یی پس محکم ببند دست مرا بر گردنم

از این دست ابیات در ادب عرب بسیار است، ولی ما برای اثبات مدعاء خود به این مقدار بسنده کردیم.

«دست» در مفاهیم متشابه در ادب فارسی

- از دست فلان: شکایت از آزار و اذیت کسی که توان آزرده دارد.

هر زمان خر مهره را با دُرّ برابر می کنند(حافظ)	آه از دست صرافان گوهر ناشناس
تا نیست غیبتی، نبود لذت حضور(حافظ)	از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
تا تو دستم به خون نیالایی(سعدی)	من ز دست تو خویشتن بکشم
که من از دست تو فردا بروم جای دگر(سعدی)	هر شب اندیشه دیگر کنم و رأی دگر
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود(حافظ)	ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم

- در دست داشتن: مالک بودن، قدرت تصرف داشتن.

جز نقد جان به دست ندارم شراب کو؟ کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار(حافظ)

- بدست آوردن: مالک شدن.

گر مساعد شومد دایره چرخ کبود هم بدست آورمش باز به پرگار دگر(حافظ)



- عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
- دست خواجه: قدرت خدا.
- بگیرم آن سر زلف به دست خواجه دهم
 که داد من بستاند مگر ز دستانش (حافظ)
- دست حسود:** قدرت حسود.
- مده دامن به دستان حسودان
 که ایشان می کشندت سوی پستی (دیوان شمس)
- دست باد:** قدرت باد (استعاره ملک).
- شکنج زلف پریشان به دست باد مده
 مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش (حافظ)
- دست جفا:** قدرت ستم.
- ای دست جفای تو چو زلف تو دراز
 وی بی سببی گرفته پای از من باز (سعدی)
- دست آز:** قدرت طمع.
- برو خواجه کوتاه کن دست آز
 چه می بایدت ز آستین دراز؟ (سعدی)
- داد از دست کسی ستاندن:** حق خود را گرفتن.
- بگیرم آن سر زلف به دست خواجه دهم
 که داد من بستاند مگر ز دستانش (حافظ)
- بی دست و پا بودن:** قدرت نداشتن، ضعیف بودن.
- به خنده گوید او دستت گرفتم
 که می دانم که بس بی دست و پای (دیوان شمس)
- دل در دست بودن:** عاشق بودن، مجذوب و مفتون کسی بودن، در جذبۀ قدرت عشق او بودن.
- چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 که دل به دست کمان ابرویی است کافر کیش (حافظ)
- دست بر دل کسی نهادن:** به توانمندی تیمار او کردن و دردش دواء نمودن.
- ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش (حافظ)
- دست گزیدن:** اظهار ندامت و پشیمانی.
- از بس که دست می گزم و آه می کشم
 آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش (حافظ)
- دست کوتاه بودن:** ناتوان بودن.
- پای ما لنگ است و منزل بس دراز
 دست ما کوتاه و خرما بر نخیل (حافظ)
- دست کسی را گرفتن:** او را کمک کردن، توان به او دادن.
- در بحر فتاده ام چو ماهی
 تا یار مرا به شست^{۶۸} گیرد
- در پاش فتاده ام به زاری
 آیا بود آنکه دست گیرد (حافظ)
- به خنده گوید او دستت گرفتم
 که می دانم که بس بی دست و پای (دیوان شمس)
- بدست پروردن:** تربیت کردن، رشد دادن.

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم (حافظ)
- دست لرزاندن یا لرزیدن: ترسیدن، بیم داشتن.

این دست ملرزان و فروکش قلدح عشق بازهر چو داری نکند زهر زبانی (دیوان شمس)
- دست بریدن، کف بریدن: از خود بی خود شدن، مجذوب جمال کسی شدن.

چو خاتونان مصری ای شفق! تو چو دیدی یوسفم را کف بریدی (دیوان شمس)
- از دست شدن، از دست رفتن: جان دادن.
- دست برنداشتن: رها نکردن.

چو جان بیند جمال عشق گوید شدم از دست و دست از من نداری (دیوان شمس)
نه دست من گرفتی؟ عهد کردی؟ که ما را تا قیامت دستیاری؟
ز دست عهد تو از دست رفتم به جان تو که دست از من نداری (دیوان شمس)

- دست از آستین بیرون کردن: کمک خواستن و پیشنهاد کمک دادن.

ای دست از آستین بیرون کرده به عهد و امروز کشیده پای در دامن باز (سعدی)

«دست» در مثنوی

دست در رسن زدن^{۶۹}

مولانا در اشعاری خطاب به یوسف، دنیا را به چاه تعبیر کرده و اینکه هر انسانی، یوسف است و آن ریسمانی که برای نجات یوسف در این چاه آویخته می‌شود، کتاب خدا و جبل الله المتین است.^{۷۰} پس همه ما در چاه دنیا گرفتار آمده‌ایم و نیازمندیم که آن رسن را محکم بگیریم تا خداوند ما را از چاه صفات رذیله برکشد.

یوسف حسنی و این عالم چو چاه	وین رسن صبرست بر امر اله
یوسفا آمد رسن در زن دو دست	از رسن غافل مشو بیگه شدست
حمد لله کین رسن آویختند	فضل و رحمت را بهم آمیختند
در رسن زن دست و بیرون روز چاه	تا ببینی بارگاه پادشاه
تا ببینی عالم جان جدید	عالم بس آشکار ناپدید

در این تشبیه به وضوح پیداست دستی که باید رسن را بگیرد، این دست متعلق به جسم انسان نیست، بلکه ایمان و اندیشه انسان و توان فکری او، و قدرت خرد و اولی الالباب و اولی الابصار بودن او است. اینها «دست»هایی است که می‌تواند به آن ریسمان الهی چنگ بزند. حال اگر ما قرن‌ها به همین روش امروزی مان با کتاب خدا مواجه شویم، و با دست خرد و اندیشه و دانش و بینش در آن چنگ نزنیم، اثری ندارد و این کتاب نمی‌تواند ما را از چاه دنیا بیرون کشد. «ریسمان خدا را چنگ بزنید»، یعنی به آیات کتاب عمل کنید. اینها تعییرات متشابهی است که در قرآن آمده و مفاهیم آن روشن است.

دست طلب^{۷۱}

گر گران و گرشتابنده بُود	آنکه جوینده است یابنده بُود
در طلب زن دائماً تو هر دو دست	که طلب در راه نیکو رهبر است
لنگ و لوک ^{۷۲} و خفته شکل و بی ادب	سوی او می‌غیژ ^{۷۳} و او را می‌طلب
گه به گفت و گه به خاموشی و گه ^{۷۴}	بوی کردن گیر هر سو بوی شه



منظور از دست در اینجا چیست و طلب چیست؟ اگر همه دستها باید در مفاهیم جسمی و ذاتی و عینی خود بکار رود، پس «طلب» هم باید عینیت داشته باشد و باید جایی به اسم «طلب» باشد تا بتوان دست در آن زد! پس این معنی مراد نیست! بلکه مقصود این است که با تمام توان طالب باش! و ما این را دقیقاً می‌فهمیم، حتی بی سوادهای ما می‌فهمند.

دست عقل ، دست هوی^{۷۵}

عقل اسیر روح باشد هم بدان ^{۷۶}	حس اسیر عقل باشد ای فلان
کارهای بسته را هم ساز کرد	دست بسته عقل را جان باز کرد ^{۷۷}
همچو حس بگرفته روی آب را	حسها و اندیشه بر آب صفا ^{۷۸}
آب پیدا می‌شود پیش خرد	دست عقل آن حس به یکسو می‌برد
خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب	خس بس آبه بود بر جو چون حباب
خس فزاید از هوا بر آب ما	چونکه دست عقل نگشاید خدا ^{۷۹}
آن هوا خندان و گریان عقل تو	آب را هر دم کند پوشیده او
حق گشاید هر دو دست عقل را	چونکه تقوی بست دو دست هوی
چون خرد سالار و مخدوم تو شد	پس حواس چیره محکوم تو شد ^{۸۰}

و همچنین ابیات زیر:^{۸۱}

و آن هوی را کرده‌ای دو دست باز	صیقلی ^{۸۲} را بسته‌ای ای بی نماز
صیقلی را دست بگشاده بود	گر هوی را بند بنهاده شود

قطع و مفاهیم مختلف آن

«قطع کردن» به معنای «بریدن»، یعنی ارتباط دو چیز را گسستن و وصل آن را فصل کردن. مثلاً کسی که دستش را، یا سر دیگری را می‌برد، در حقیقت ارتباط اجزاء و اعضاء به هم پیوسته یک عضو را از هم جدا می‌سازد. این بریدن اصطلاحاً در کلام وقتی بکار می‌رود که مرادمان قطع ارتباط و ایجاد فاصله بین اجزاء مادی یا معنوی چیزی باشد.

«قطع» در معانی مشابه در قرآن

اعراف ۷۲: (پشت کسی را بریدن؛ از قدرت انداختن)

فَأَنجِبْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَّعْنَا دَايِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ

پس نجات دادیمش - هود را - و کسانی همراهش را، به رحمتی از خویش، و بریدیم پی آن کسان را، که دروغ انگاشتند آیات ما را و نبودند ایمان آورندگان.

حج ۱۵: (قطع سبب؛ قطع امید و رابطه کردن)

مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُدْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ

هر کس که گمان می‌برده است که هرگز یاری نکند وی را خدای در دنیا و آخرت، پس بکشد ریسمانی به سوی آسمان، سپس نگاه ببرد، پس بنگرد آیا می‌برد کید او آنچه را که موجب خشم می‌گردد.

متأسفانه مفسران در تفسیر آیه به خطاء رفته‌اند و گفته‌اند منظور این است که هر کس گمان برد که خدای او را یاری نکند، طنابی به سقف اتاقش بیاویزد و خود را بدان بدار زند و نتیجه را، بعد از آنکه کشته شد، ببیند!!!

و حال آنکه وقتی مُرد چگونه می‌تواند نتیجه را نظاره کند که آیا کیدش آن غیظش را از بین برده است یا نه؟! در صورتی که فرد ناامید از نصرت الهی، برای دیدن نتیجه اقدام خود، باید زنده باشد!

و اما معنای صحیح آیه؛ «سبب» به معنای «ریسمان» و «ابزار ارتباط» است، و در معنای متشابه، «قدرت» و توان ایجاد اتصال بین دو کانون می‌باشد. و آیه می‌گوید: آنان که از راه هدایت الهی خارج گشته و به چاره‌سازیهای خود متوسل می‌شوند، کسانی هستند که بر حسب گمان خویش تصور کرده‌اند وعده‌های الهی و هدایت او و ارشاد رسولان و راهنمایی پیامبران کارساز نیازهای دنیوی آنها نیست. ازینرو پشت به خدا و سبب‌سازیهای او کرده‌اند. خداوند می‌فرماید همه انسانها بر حسب فطرت به منبع وحی و آفریدگار گیتی متصل بوده‌اند. اما در اثر گمراهی، به وادی ضلالت و کژی درافتاده‌اند و ریسمان بین خود و پروردگار را بریده‌اند! حال خداوند از این دسته از مردمان می‌پرسد: اکنون که چنین کردید، و رابطه خود را با من بریدید به اهداف خود نائل گشتید؟! آیا اکنون خشمتان فروکش کرده است؟! خشمی که از عدم وصول به نیت و عدم حصول مقاصد خود داشتید؟! و این سرزنش خداوند است نسبت به کسانی که گمان می‌برند خدای تعالی، ایشان را در دنیا و آخرت یاری نمی‌کند!^{۸۳}

بقره ۱۶۶:

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ

همین که بی‌زاری جستند آن کسان که پیروی شدند، از آنان که پیروی کردند، و دیدند عذاب را و بریده شد از ایشان اسباب.

توبه ۱۲۱: (قطع وادی یا قطع طریق؛ پیمودن راه)

وَلَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
و انفاق نکنند نفقه‌یی کوچک را و نه بزرگ را، و نیسایند هیچ وادی را جز آنکه نوشته شده است برای ایشان، هر آینه سزای دهد آنان را خدای بهتر از آنچه می‌کردند.

رعد ۲۵: (قطع فرمان خدا؛ عدم اجراء دستور او)

وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
و آنان که می‌شکنند پیمان خدای را، از پس پیوندش، و می‌برند آنچه را که فرمان داده است خدای به آن که وصل شود، و تباهی می‌کنند در زمین.

یوسف ۳۱: (قطع ایدی؛ از خود بی‌خود شدن)

وَقَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

و گفت (زن عزیز مصر): برون آی (ای یوسف) بر این زنان، پس همین که دیدندش، بزرگ شمردندش و تکه تکه کردند دستانشان را و گفتند شگفتا بر خدای! نیست این بشری!^{۸۴} نیست این جز فرشته‌یی بزرگوار.

در مصطلحات عرب، «قطع ایدی» به معنای «از خود بی‌خود شدن و مدهوش گشتن در اوج شگفتی و کمال عشق‌ورزی نیز آمده است». در ادبیات فارسی نیز عین این معنا وارد است، مثل بیت زیر از دیوان شمس:

چو خاتونان مصری ای شفق! تو چو دیدی یوسفم را کف بریدی

اعراف ۱۶۰: (تقطیع اسباط و امم؛ جدا جدا کردن به صورت خاندان و گروه)



وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا و (بنی اسرائیل را) تکه تکه کرده بودیم‌شان دوازده خاندان، هر یک گروهی (بودند).

«تقطیع» در لغت به معنای «پاره پاره کردن» است. ولی مراد خداوند از تقطیع در این آیه، بیان یک اصل اجتماعی مهم و قابل توجه است. به این مفهوم که نهاد اصلی و بنیان حقیقی جامعه را «خانواده» تشکیل می‌دهد. بناءبراین وقتی می‌گوید: «ما تقسیم نمودیم^{۸۵} بنی اسرائیل را به دوازده خاندان، و هر خاندان را امتی قرار دادیم»؛ مرادش این نیست که آفریدگار، مردم را دچار پراکندگی و تفرقه و چند دستگی می‌سازد! بلکه مُشعر بر همان اصل است که حتی پیروان انبیاء الهی، که از یک اندیشه توحیدی تبعیت می‌نمایند، بالمآل تشکیل خانواده و گروه می‌دهند، و بر اساس تمایلات فردی و اجتماعی، و بینشهای سیاسی، و امیدها و آرزوها، و نیازهای مادی و معنوی خود، به طور طبیعی، به گروه‌های متفاوت تقسیم می‌شوند که شاید بتوان امروز نهاد احزاب سیاسی را چیزی معادل «قَطَّعْنَاهُمْ ... أَسْبَاطًا أُمَمًا» دانست. در این صورت است که جامعه بر مبنای نهادها و بنیانهای حقیقی خود تأسیس می‌گردد.

محمد ۲۲ و ۲۳: (قطع رحم؛ جدایی افکندن میان خویشان)

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ

پس آیا امید داشتید، چنانچه پشت کنید (به هدایت)، (بتوانید) تباهی کنید در زمین و جدایی اندازید (میان) خویشان خود را؟! ^{۸۶} هم اینانند که دورباش داد ایشان را خدای پس کر ساخت ایشان را و کور کرد دیدگان‌شان را.

نمل ۳۲: (قطع امر؛ اتخاذ تصمیم نهایی و اجراء آن)

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُون

گفت (ملکه سبا): ای گروه بزرگان! فتوی دهید مرا در کار خود، من نبوده‌ام بُرنده - تمام کننده - کاری تا اینکه گواهی دهید (شما).

تحقیقاً از هیچ یک از مشتقات لفظ «قطع» در آیات فوق، مفهوم «بریدن» به معنای حقیقی آن استنباط نمی‌شود، و تماماً از تشابهات بوده، و وجه شبه در کلام مطمح نظر می‌باشد. و معنای آن، بی هیچ توضیحی، روشن است.

«قطع» در معانی مشابه در نهج البلاغه

خطبة ۱۳۷ فقره آخر: ^{۸۷} (در شأن طلحه و زبیر)

اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَّعَانِي وَظَلَمَانِي وَ نَكَّنَا بِيَعْتِي وَ قَدْ زَاخَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَعْبِهِ.

خدایا آن دو بریدند مرا - با من قطع ارتباط کردند - و ستم کردند بر من و شکستند بیعتم را و هر آینه پاک شد - دور شد - باطل از جایگاهش و بریده شد زبانش به سبب شرارتش. ^{۸۸}

پر واضح است که باطل، زبان حقیقی ندارد که بریده شود. پس مراد این است که پیروان باطل دیگر قدرت تکلم ندارند.

خطبة ۶۰: (در شأن خوارج)

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به این پرسش که؛ با پایان گرفتن جنگ نهروان و کشته شدن گروهی از خوارج، و فراری گشتن عده‌ی، آیا ریشه آنها کنده شده است؟! می‌فرماید:

كَلَّا وَ اللَّهُ إِنَّهُمْ نُطِفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كَلَّمَا نَجَمَ مِنْهُم قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ
آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَّابِينَ! لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مِنْ طَلَبِ الْحَقِّ فَآخِطَاهُ، كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ
فَأَدْرَكَهُ.

نه! هرگز! قسم به خدا همانا اینان نطفه‌هایی هستند در پشت مردان و رحم‌های زنان^{۹۰} (اما طوری رفتار
خواهند کرد)، که هرگاه شاخی از ایشان بر آمد، بریده شد،^{۹۱} (اینان تا جایی به سمت بدبختی می‌روند)
که آخرین آنها دزدانی می‌شوند که بسیار از حقوق مردم را اسلب می‌کنند نکشید خوارج را بعد از من،
زیرا کسی که طلب نموده است حق را، پس به خطاء رفته، به مانند کسی نیست که باطل را خواسته،
پس بدان دست یافته.

این عاقبت ناشی از عملکرد خوارج است! امیرالمؤمنین چند نکته بسیار مهم اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را
در این خطبه مطرح ساخته است. اول اینکه می‌گوید؛ نتیجه خروج از راه راست، و عدم تبعیت صحیح از
هدایت الهی، و اتکاء به غرور و خودخواهی و استکبار و خودکامگی، ذلت محض و سرافکنندگی و فقر و
بیچارگی است. به طوری که انسان اینگونه را به دزدی و سلب حقوق دیگران وادار می‌سازد.
دوم اینکه مولی علیه السلام حکمی مبنی بر حدود و تعزیرات برای چنین دزدان و سالبان حقوقی تعیین
نمی‌کند. بلکه از پیروان خود می‌خواهد آنان را آزاد بگذارند، و علی‌رغم اینکه فتنه‌ی بی‌پایان کرده‌اند، کسی از
ایشان را بقتل نرسانند.

سوم اینکه نظر مولی بر این است که اگر کسی در طلب حق خطاء کرد، مجرم نیست و نمی‌توان او را
عقوبت کرد. بلکه باید به جدال احسن و موعظه حسنه راه بر او بنمود، اگر پذیرا گشت، به سود خود کرده
است، و چنانچه پشت کرد، روزگار، که همان سنتهای لایتغیر الهی است، او را تربیت خواهد کرد، یا سرش را
بر سنگ خواهد کوبید!

پس یک چهارچوب و میزان برای شناخت کسانی که ادعای شیعه بودن و پیروی از علی را دارند، ولی
جزء خوارجند، این است که سرانجام کارشان به جایی می‌رسد که از راه دزدی و راهزنی، حقوق مردم را سلب
می‌کنند. با این حال، امیرالمؤمنین (ع) به فرزندان و اصحاب خود اجازه نمی‌دهد اقدام به کشتار آنها کنند. کاش
این آموزه‌ها و روشهای عملی مولی سرمشقی بود برای شیعیان امروز، خصوصاً سیاستمداران آنها!!

خطبه ۱۹۲ (یا ۱۹۰): (در شأن مسلمانان زمانه خود)

أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَ عَطَلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمْتُم أَحْكَامَهُ.

و آگاه باشید هر آینه که پاره کردید بند اسلام، را و تعطیل کردید حدودش را، و میرانید احکامش را.^{۹۱}

خطبه ۲۲۱ - فقره ۶: (در وصف قیامت و اینکه چگونه زبانها، از وحشت آن روز، لال می‌شوند و از سخن گفتن باز
می‌مانند)

وَ تَقَطَّعَتِ الْإِلْسِنَةُ بَعْدَ ذَلَاقِيهَا. وَ تَكَّة تَكَّة شَدَّ زَبَانُهَا (در کامها) بعد از روانی‌شان.

روز قیامت، زبانهایی که در دنیا به سلاست و روانی سخن می‌گفتند، در پس کامها فرو می‌افتند، گویا که
تکه تکه شده دیگر توان تکلم ندارند.

یک روایت در «قطع لسان»

در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله، کسانی بودند که در تعظیم و تحسین او شعر می‌سرودند، یا از او
چیزی مطالبه می‌نمودند. پیامبر جهت منع از غلو یا برآوردن نیاز سائل، می‌فرمود: **اقطعوا لسانه!** زبانش را ببرید! اما
علی‌رغم این فرمان صریح، کسی چاقو بر نداشت زبان کسی را ببرد! زیرا مراد گوینده و مفهوم کلام کاملاً



مشخص بود. یعنی کاری کنند که ساکت شود و دیگر حرف نزنند. پس مقصود این بوده است که به او دینار یا درهمی بدهند تا ساکت شود. گرچه ممکن بود بعضی، به جهت عدم آشنایی با مصطلحات زبان در یک نقطه یا یک شهر، معنای جمله را حمل بر ظاهر کنند. چنانکه در روایت زیر می‌بینیم که شخص گرفتار به دست امیرالمؤمنین گمانش همین بوده است:

پس از پایان جنگ حنین، رسول خدا غنائم را به تساوی در بین مجاهدان تقسیم فرمود. این امر موجب آزرده‌گی خاطر یکی از بزرگان گشته بر این عمل پیامبر (ص) اعتراض نمود و گفت: ^{۹۲} «آیا به من و یک برده به یک چشم نگاه می‌کنی؟! پیامبر به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «قُمْ يَا عَلِيُّ وَ اَقْطَعْ لِسَانَهُ»، «برخیز یا علی و ببر زبانش را». آن شخص می‌گوید:

علی بن ابیطالب دست مرا بگرفت و به راه افتاد و اگر می‌دانستم که کسی هست که مرا از او برهاند، هر آینه او را فرامی‌خواندم. پس پرسیدم: «يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لِقَاطِعُ لِسَانِي»، «ای علی! آیا تو برنده زبان منی؟!»، علی گفت: «إِنِّي لَمُمْضٍ فِيكَ مَا أَمْرُتُ»، «همانا من، درباره تو، اجراء کننده همانی هستم که به من فرمان داده شده». دوباره از سر ترس پرسیدم: «يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لِقَاطِعُ لِسَانِي»، و علی همان پاسخ را داد و پیوسته مرا با خود می‌برد تا پس دیوارها. آنگاه گفت: اندیشه کن بین چهار درهم (عطاء رسول) و صد درهم (مطالبه خود)... من می‌گویم آنچه را که رسول خدا به تو داده است برگیر و راضی باش! و من گفتم؛ چنین می‌کنم.

از متن این روایت مفهوم است که شخص معترض، در آغاز، کلام رسول خدا را حمل بر معنای حقیقی قطع یا بریدن نموده است. از این جهت در طول مسیر دو بار با نگرانی و اضطراب تمام، از علی (ع) می‌پرسد؛ آیا تو، به حقیقت می‌خواهی زبان مرا ببری؟! و علی (ع) پاسخ او را به ابهام و ابهام می‌گوید که؛ من مجری فرمانم! و بعد از آنکه به پشت دیوارهای دورتر می‌رسند، به شخص معترض می‌گوید که تو نباید بر تصمیم رسول خدا خدشه وارد می‌کردی، و اکنون مخیری که خواست خود را برآورده کنی و از دائرة مجاهدان راه خدا و اصحاب رسول خارج شوی، و یا مطیع فرمان رسول خدا باشی و از یاران و انصار او! و به این شکل زبان او را برید، یعنی او را از اعتراض منصرف ساخت و ساکتش نمود. در لغت عرب اینگونه مفاهیم متشابه بسیار است.

«قطع» در معانی مشابه در ادبیات عرب

بیتی از قصیده علی بن جبَله: ^{۹۳}

و راح عدوُ الدّین جدلانَ یَنبَحِی امانی کانت فی حشاهُ تَقَطُّعُ
این دشمن دین شادمانه تکیه زده است به آرزوهایی که درونش را تکه تکه می‌کند

پس این عدو دین شادمان است و متکی به آرزوهایی است که درون او را پاره پاره و تکه تکه کرده است! پس لفظ «قطع» را برای «تکه تکه کردن درون از آرزوها» بکار می‌برد. باز بیت دیگری از ابی عَیْنَه: ^{۹۴}

و تَقَطُّعُ اَسْبَابِی وَ تَنَسَى مَوَدَّتِی فکیف تری یا مالکی فی الهوی صبری
تو می‌بری رگهایم را و فراموش می‌کنی دوستیم را ای مالک من در عشق! چگونه می‌بینی صبرم را؟!
و نیز از پسر ابی عَیْنَه: ^{۹۵}

قَد لَعْمَرِی کَانَ ذَاکَ وَلکن قَطَعْتَ دُنیا عَلَیکَ الطَّرِیقا
به جان خودم سوگند کاش آن گونه بود، ولی! بریده است دنیا بر تو راه را

پس دنیا قطع طریق می کند.

«بریدن» در معانی متشابه در ادبیات فارسی

در زبان عرف و هم در ادبیات فارسی نیز «قطع» - بریدن - در معنای متشابه بکار رفته است. مثلاً اگر شما طلبکاری داشته باشید که بیاید در خانه و مزاحم بشود، اهل خانه از شما می پرسند؛ آیا نمی شود پای این شخص را از اینجا برید؟!

آیا مفهوم این سؤال این است که باید تیشه و آره بردارند و پای او را قطع کنند و ببرند؟! و حال آنکه دقیقاً مشخص است از این «بریدن» چیزی را اراده کرده است که در معنای متشابه «بریدن» نهفته است، و شنونده کلام، آن را به خوبی درک می کند و اقدام لازم را انجام می دهد. یعنی کاری می کند که آن شخص دیگر نیاید، بی آنکه پای او را به راستی بریده باشد.

یا مثلاً می گویند؛ در معامله بی شرکت کردیم و فلانی گوش ما را برید! در حالی که گوش جسم شما آسیبی ندیده است. پس «گوش بریدن» یک اصطلاح است. یعنی کسی را فریب دادن به طوری که متوجه نشود! «کلاه سر کسی گذاشتن». پس مفهوم متشابه این «بریدن» هم مشخص است.

اما نمونه هایی از ادب فارسی در این باب:

رنگ خون را هم ترش رویی جانان می بُرد نی	همی از تیغ، رگهای شهیدان می بُرد (سعید اشرف)
خلیل ییخ ارادت برید و من نبریدم	حریف عهد مودت بشکست و من نشکستم ^{۹۶} (گلستان سعدی)
زمن بریدی و با هیچ کس نیوستم	به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم (گلستان سعدی)
مرغ عاشق بریده پر باشد	پای رفتن نماند سعدی را (گلستان سعدی)
چون سایه، ز من رمید یارم	چون یار، ز من برید سایه (خاقانی)

وظیفه روزی خواران را به خطاء منکر بُرد. (گلستان سعدی)

در لغت نامه دهخدا:

زبان بریدن: کنایه از ساکت کردن و خاموش کردن
نمازش را برید: اتصالش را قطع کرد
گوش بریدن: وام گرفتن به زرنگی و نیرنگ
بچه را از مادر بریدن: جدا کردن (مثل؛ از شیر بریدن)
چاو چاوان^{۹۷} دُرُست چونان است
مرغ دیدی که بچه زو ببرید
سایه را بریدن: قطع لطف و مهربانی. می گویند؛ ما زیر سایه شما هستیم.
وظیفه را بریدن: قطع حقوق و دستمزد.

و ...

سخن پایانی

چه نیکو است که این بحث دقیق و بدیع را، در انتهای، به کلام امیرالمؤمنین مؤید سازیم. مولی علیه السلام در خطبه ۱۸ نهج البلاغه، در نهایت حسرت، افسوس و همراه با اعتراض شدید به فقهاء و مفسران، از ایشان می پرسد؛ چگونه است که با اعتقاد به خدای واحد و رسول واحد و کتاب واحد، این همه اختلاف در دین ایجاد کرده اید؟! مگر امکان دارد دینی که برای ایجاد وحدت، و تأسیس امت واحد، و برقراری سلم و صلح در میان تمامی مردم به میدان آمده است، خود موجب تفرقه، دشمنی و رویارویی گردد؟! اعتراض امیرالمؤمنین مفید این معنا است که فقط این دو گروهند که جامعه مسلمین را، با فتواها و سخنان متخالف و متناقض خود،



که متباین با حقیقت کلام الهی است، به وادی چند دستگی و تفرق می‌کشانند. پس به طور ضمنی از ایشان می‌خواهد کلام خدا را به درستی فهم کنند، و در طریق ایجاد وحدت گام بردارند، و امت واحد را به مذاهب متفرقه و آراء متشتته نکشانند.

«در حکمی از احکام، مسأله بر یکی از ایشان وارد می‌شود، پس داوری می‌کند در آن به رأی خویش. سپس همان مسأله عیناً بر یکی دیگر از ایشان وارد می‌شود، پس داوری می‌کند در آن به خلاف آن دیگری! سپس قاضیان نزد امام خویش، بر این مسأله، گرد هم آیند. امامی که ایشان را بر منصب قضاء گماشته است، پس همو فتاوی همگی را به تصویب می‌رساند! در حالی که خدای ایشان یکی است و پیامبرشان یکی و کتابشان یکی!

پس آیا خدای تعالی ایشان را به اختلاف فرمان داده است، آنگاه اطاعتش کرده‌اند؟! یا اینکه ایشان را از اختلاف بازداشته است و از فرمانش سرپیچی کرده‌اند؟! یا اینکه خدای سبحان دینی ناقص فرو فرستاد آنگاه از ایشان یاری طلبید تا به اتمامش رسانند؟! یا اینکه مر او را انبازانی بوده‌اند؟! پس آیا ایشان را است که بگویند و او را است که پذیرا گردد؟!»

یا اینکه خدای سبحان دینی تمام فرو فرستاد، پس آنگاه رسول صلی الله علیه و آله در رساندن و انجامش کوتاهی فرمود؟! و حال آنکه خدای سبحان می‌گوید: «فرو نهادیم در کتاب چیزی را»، و نیز فرموده است: «در کتاب دلیل روشن بر هر چیزی هست». و یادآور شده است که بعضی از کتاب برخی دیگر را تصدیق می‌کند و اینکه هیچ اختلافی در آن نیست.^{۹۸}

پس آنکه منزله از هر نقصی است فرموده است: «چنانچه (کتاب) از نزد کسی غیر از خدا بود، هر آینه در آن اختلاف بسیار می‌یافتند. و همانا قرآن ظاهری آراسته و باطنی ژرف دارد، و شگفتیهایش فناء نپذیرد، و غرائبش به پایان نرسد، و تاریکیها جز بدان گشوده نگردد».^{۹۹}

جهد بلیغ ما بر این پایه استوار بوده، و نیز به یاری حضرت حق، این چنین خواهد بود، تا به فحوای این دو آیه دست یابیم که «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»،^{۱۰۰} «وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا»،^{۱۰۱} و آیات بی بدیل و تردید ناپذیر کتاب خدا، که از منبع زلال وحی سرچشمه گرفته‌اند، از هر گونه افتراء و بهتانی مبراء گردند، و ذات اصیل هر آیه، که از اصالت نور الهی ناشی گشته، صیقل داده شود و عرصه حیات بشر را منور سازد، و این همه تباین و تخالف، که موجب تضييع حقوق انسانها گشته و می‌گردد، از میان برداشته شود.

و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

۱: اعراف ۱۵۷: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوزًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»، «كسانی که پیروی می‌کنند فرستاده پیام‌آور درس ناخوانده‌یی را که می‌یابندش نوشته شده نزد خود، در تورات و انجیل، دستور می‌دهد ایشان را به معروف، و باز می‌داردشان از منکر، و حلال می‌سازد مر ایشان پاکیزه‌ها را، و حرام می‌سازد بر ایشان ناپاکی‌ها را، و فرو می‌نهد از ایشان گرانباری‌شان را، و غل‌هایی که بوده است بر ایشان».

۲: «نکال» عذابی است که در آن، عین اعمال انسان به خودش برگردد، مثل زمانی که توپ را به دیوار می‌زنید و به سوی تان برمی‌گردد، یا فواره که بالا می‌رود و سرنگون می‌شود، یا بازتاب صدا در کوه. «نکول» یعنی بازگشت همان چیزی که رفته است. پس مراد این است که آثار اعمال انسان عیناً به خودش بر می‌گردد.

۳: آیات عدیده بر این معنا تأکید دارند: حاقه ۴۰ تا ۴۸، تکویر ۱۷ تا ۲۵، مؤمنون ۶۶ تا ۷۱، طارق ۱۱ تا ۱۴ و... برای رسول خدا (ص) نیز - به بیان قرآن - وظیفه‌یی جز ابلاغ این کلام تعیین نشده است: آل‌عمران ۲۰، مائده ۹۲ و ۹۹، نحل ۳۵ و ۸۲، نور ۵۴، عنکبوت ۱۸، تغابن ۱۲.

- ۴: مناعت؛ صفت بازدارنگی است هم در اندیشه و هم در عمل که انسان را از تفکر به زشتی‌ها و عمل به آنها باز می‌دارد.
- ۵: آیه ۸ سوره منافقون از قول منافقان می‌گوید: «لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»، «اگر باز گشتیم به مدینه هر آینه حتماً بیرون می‌راند عزیزترین، از آن (شهر) ذلیل‌ترین را». اما خداوند در ادامه آیه، در پاسخ به ایشان می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»، «و برای خدا است عزت و برای رسول او و برای مؤمنان، ولی منافقان نمی‌دانند». پس عزت مورد نظر منافقان با اتکاء به قدرت احراز می‌گردد! می‌گویند ما قدرت داریم، توان نظامی داریم، و می‌توانیم مسلمانان و پیامبر را از مدینه بیرون کنیم! و هر گروه که توانست گروه دیگر را از شهر بیرون کند، عزیز است. اما خدا می‌گوید؛ نه چنین است که شما گمان می‌برید! بلکه عزت از آن خدا و از آن رسول و از آن مؤمنان است، منافقان نمی‌دانند و نمی‌فهمند.
- ۶: حکمت؛ بر چهار عقل فطری و نظری اکتسابی و عملی و مستفاد استوار گشته است. عقل مستفاد؛ عقلی است که فعلیت پیدا کرده و به ظهور و تجلی و نماد عملی کامل نائل شده است.
- ۷: مفسران، مضمون این عبارت مولی علیه السلام را یکی از اصول تفسیر قرار داده و گفته‌اند: «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا».
- ۸: تألیف؛ علامه حکیم سید محمد جواد موسوی غروی - ص ۲۰۰ تا ۲۰۶
- ۹: فخر رازی و برخی از مفسران دیگر هم معتقد به اجمال در آیه هستند.
- ۱۰: غرض ما از سنت قطعی، نقلهای صحیح و بی‌شبهه تاریخی است از رفتار پیامبر که مغایرتی با اخلاق عملی رسولان الهی نداشته باشد.
- ۱۱: و دود: دوست بسیار صمیمی.
- ۱۲: مَنَان: کسی که نعمت را به تمام عطاء می‌نماید.
- ۱۳: تَوَاب: بسیار بازگشت کننده به سوی بندگانی که پس از ارتکاب گناه به سوی او باز می‌گردند.
- ۱۴: «غفران» و «کفران» هر دو سرپوش گذاشتن است، یکی به سمت خوبی و دیگری به سمت بدی. پس غافر کسی است که روی بدی را می‌پوشاند و کافر کسی که روی خوبی را. خداوند می‌فرماید: «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ» (ابراهیم ۱۰) و یا «نَغْفِرُ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ» (بقره ۵۸)، یعنی بناء به شروطی، ذنب و تأخیر در انجام وظیفه و خطاء را ترمیم و اصلاح می‌کند. البته «كَفَرًا» به باب تفعیل که می‌رود، مفید فعل خداوند است در مدفون کردن بدیها: «نُكْفِرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» (نساء ۳۱).
- ۱۵: انعام ۵۴
- ۱۶: ما از در صلح وارد شده‌ایم و با شما دشمن نیستیم.
- ۱۷: وافی، چاپ جدید، ج ۲۱، ص ۲۹۳، باب ۴۵
- ۱۸: کسانی از شیعه، بسیاری از اهل تسنن را، به جهت اینکه والدین آنها یا یکی از ایشان طواف نساء را انجام نداده است، حرام زاده می‌دانند! آیا اینان پاسخی از شرع برای رسول خدا (ص) دارند؟! پس به استناد این حدیث، اعتقاد این گروه از شیعه مبنی بر حرام زاده بودن اهل سنت، بی‌اساس و مخالف سخن پیامبر است. ضمن اینکه اهل سنت، طواف و دَاع را به جای طواف نساء انجام می‌دهند.
- ۱۹: نهج البلاغه - کلمات قصار - ۱۰۴
- ۲۰: تلفظ صحیح «سَرَقَتْ» است نه «سِرَقَتْ».
- ۲۱: تا کنون، حداقل در کشور ما ایران، این حکم در مورد افرادی اجراء شده است که از سر نیاز و فقر یا قرض و دین مرتکب این جرم شده‌اند و دست دزدان اصلی برای هر کاری باز مانده است.
- ۲۲: خبر واحد از چند راوی به یک راوی منتهی می‌شود.
- ۲۳: سنن نسائی - ج ۸ - ص ۷۶ - باب القدر الذی سرقه السارق قطعت یده.
- ۲۴: و از پنج درهم بدتر، این روایت است که می‌گوید: «قَطَعَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فِي رُيْعِ دِينَارٍ» (نسائی - سارق - ۹). و یا این روایت: «أَنِّي بِلَيْسٍ وَقَالَ أَقْتُلُوهُ»، «دزدی نزد او - پیامبر - آورده شد و گفت: بکشیدش» (نسائی - سارق - ۱۴).
- ۲۵: سنن نسائی - ج ۸ - ص ۸۴ - باب الثمر المعلق يسرق.
- ۲۶: سنن نسائی - ج ۸ - ص ۸۶ - باب ما لا قطع فيه.
- ۲۷: خطبه ۱۲۷ (یا ۱۲۵) - فقره ۲.
- ۲۸: سفر تشیه، اصحاح ۲۲، از آیه ۱۳ تا ۳۰، پایان اصحاح ۲۲.
- ۲۹: سنن نسائی - ج ۸ - ص ۸۹ - باب ما لا قطع فيه.
- ۳۰: احمد حنبل - ج ۲، ص ۳۲۲ (قدیم) / ج ۲، ص ۶۱۸ - ۸۰۸۰۳
- ۳۱: مسند احمد - ج ۴ - ص ۱۷۲ (قدیم) / ج ۵ - ۱۷۱۰۷
- ۳۲: دزدی از حقوق معنوی مثل خروج از نوبت، در جایی که افراد باید به نوبت، به حق خود دسترسی پیدا کنند.
- ۳۳: طوسی، النهایه، ج ۲، کتاب حدود، باب نهم، در حد دزدی‌ها، ص ۷۳۵.
- ۳۴: جرز: دیوار
- ۳۵: تعزیر؛ تأدیب است نه اجراء حد.
- ۳۶: نَقَب: سوراخ، تونل
- ۳۷: انباز: شریک



- ۳۸: با سر شدن؛ دوباره سرکاری رفتن، اقدام مجدد.
- ۳۹: همه این موارد بر خلاف متن قرآن است و چنین احکامی در قرآن نیست.
- ۴۰: بناءبراین کسی که از سر نیاز بدزد قطع بر او نباشد!!
- ۴۱: پنج فقیه را نام می‌برد و می‌گوید هر یک از این فقهاء، دیگری را رد کرده است، یعنی همین فقهائی که اساس مذاهب اهل سنتند، همدیگر را قبول ندارند.
- ۴۲: بر او طعنه زده و وی را رد کرده است.
- ۴۳: تفسیر کبیر - فخر رازی - ج ۴ - ص ۱۹۳.
- ۴۴: همان - ص ۱۹۳.
- ۴۵: «تابعین» کسانی هستند که صحابی را دیده‌اند نه پیامبر را.
- ۴۶: همان - ص ۱۹۶.
- ۴۷: همان - ص ۱۹۵.
- ۴۸: در هیچ جای تاریخ اشاره نشده است که امیرالمؤمنین زندان داشته است، پس این دزد را کجا حبس کرده که تا سالها بعد از حکومت او و تاپایان عمر در زندان بوده است؟! آیا امیرالمؤمنین در زمان خلافت سه خلیفه پیش از خود نباید از آنها می‌خواست که این حکم را اجراء کنند؟! تاریخ نشانی از اینکه آنها اجراء کرده باشند ندارد!
- ۴۹: ترجمه تفسیر المیزان - ج ۵ - ص ۵۴۷.
- ۵۰: مشابه؛ بکار بردن لغت محسوس است در معنای معقول. مثل «آینه» در معنای «قلب صافی». آینه‌ت دانی چرا غماز نیست / زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
- ۵۱: به عنوان نمونه: بقره ۹۷، آل عمران ۳، مائده ۴۶.
- ۵۲: اراده نامشروط متعلق به عالم امر است، و اراده مشروط مربوط به عالم خلق. برای توضیح بیشتر رجوع شود به «چند گفتار» - ص ۲۱۸ - علامه غروی.
- ۵۳: همچنین در زبان فارسی این ترکیب به همین معنا بکار می‌رود.
- ۵۴: فقره: پاراگراف.
- ۵۵: تو زمان و مکان بازگشتی، تو وعده گاهی.
- ۵۶: از آن وعده گاه مفری به جایی دیگر نیست جز به سوی تو.
- ۵۷: کمینه‌ترین فرد جامعه شما، به جهت کرامت خداوندی، مکرم است.
- ۵۸: شَعْرَتِ الْأَرْضِ: لَمْ يَبْقَ فِيهَا مَن يَحْمِيهَا وَيَضْبُطُهَا. یعنی دیگر در زمین کسی نمانده که قانون را رعایت کند و از مردمش حمایت نماید. در سال دوم پیروزی انقلاب اسلامی ایران، سال ۱۳۵۸، مرحوم مهندس مهدی بازرگان مقاله‌ی نوشت، و در آن گفت؛ هیچ زمانی در تاریخ، ملت ایران اینقدر بی‌پناه نبوده است! حال ببینید طی این ۳۰ سال چقدر بی‌پناه تر شده است!
- ۵۹: اشعار از کتاب الاغانی از ابوالفرج اصفهانی است که از ادبای قرن چهارم هجری قمری می‌باشد. کتاب او تاریخ ادبیات است.
- ۶۰: اغانی - ج ۲۰ - ص ۴۴.
- ۶۱: حُمَيْد یکی از والیان عباسیان است که بر خطه‌ی از قلمرو ایشان - ظاهراً جنوب ایران - حاکم بوده است.
- ۶۲: اغانی - ج ۲۰ - ص ۹۹.
- ۶۳: اغانی - ج ۲۰ - ص ۱۲۱.
- ۶۴: موسی الهادی (متوفای ۱۷۰ هـ. ق) نواده منصور دوانقی از خلفاء عباسی است.
- ۶۵: اغانی - ج ۲۰ - ص ۱۲۹.
- ۶۶: اغانی - ج ۲۰ - ص ۱۹۶.
- ۶۷: «جامعه» غلی بوده است که با آن دو دست را به گردن می‌بسته‌اند.
- ۶۸: شست: دام، تور، صید.
- ۶۹: مثنوی معنوی - دفتر دوم - فرمودن والی آن مرد را که این خاربین ...
- ۷۰: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران ۱۰۳).
- ۷۱: مثنوی - دفتر سوم - حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت...
- ۷۲: لوک: کسی که با دو کف دست و دو زانو راه می‌رود.
- ۷۳: خزیدن، لغزیدن.
- ۷۴: به هر شکلی که می‌توانی خدا را بخوان و او را طلب کن، دنبال بوی خدا برو، همان گونه که حیوانات و حشرات با شامه خود مطلوب‌شان را پیدا می‌کنند، تو هم خدا را بو کن، اما حتماً بوی خدا و بو کشیدن او با این بینی نیست، با روح و جان است.
- ۷۵: مثنوی - دفتر سوم - عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان.
- ۷۶: حس زیر نفوذ عقل است و عقل هم زیر نفوذ روح است.
- ۷۷: عقل، دست دارد و دستش بسته است! حس، دست دارد و دستش بسته است!

۷۸: اساس تزکیه است و اگر انسان خود را تزکیه کند، تمام این حس بر آب مصفای روح انسان حرکت می‌کند. اما اگر همه چیز را بخواهیم با حس درک کنیم، باید همه چیز اساس مادی داشته باشد، و این آن چیزی است که روی آب مصفای روح را، مثل خس روی آب، می‌گیرد. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهُ» (شمس ۹)، «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى» (اعلیٰ ۱۴)، «وَيُزَكِّيهِمْ وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (جمعه ۲).

۷۹: همان طور که خس از هوا روی آب را می‌گیرد، از هوای نفس هم خس بر روی آب زلال روح ما می‌ریزد، و راه درست اندیشیدن را بر ما می‌بندد.

۸۰: آن حواسی که چیره بودند و عقل تو را تحت نفوذ گرفته بودند، محکوم تو می‌شوند. وقتی خرد فرمانده تو شد، و او را خدمت کردی، و او مخدوم تو شد، حواسی هم که بر تو چیره بود، خادم و محکوم تو می‌شود.

۸۱: دفتر چهارم - بیان آنکه تن هر یک از آدمی همچون آهن نیکو جوهر...

۸۲: صیقلی: صیقل دهنده، ابزاری که زنگار می‌زداید.

۸۳: برای تفسیر کامل آیه رجوع شود به؛ «آدم از نظر قرآن» - ج ۳ - ص ۲۲۷ - علامه سید محمد جواد موسوی غروی.

۸۴: گرچه اغلب مفسران «حاش الله» در معنای «تنزیه» مطلق گرفته‌اند ولی معدودی از آنها مفهوم «شگفتی و تعجب» را مزید بر آن ساخته‌اند. بیان این دسته از مفسران اکمل است، مثل زمخشری در «کشاف» و رشید رضا و عبده در «المنار».

۸۵: مراد از «ما»، خالق عالم و جنود او است.

۸۶: تفاخر و تفرقه افکنی بنی‌امیه بین خود و بنی‌هاشم، و قطع رحمی که در میان عموزادگان ایجاد کردند، آن چنان آثار سوئی بر اسلام و مسلمین بجای گذاشت که تا امروز مسلمانها از پیامدهای شوم آن در رنجند، و تا غده چرکین این اختلاف ریشه‌دار برکنده نشود، و جای آن التیام نپذیرد، این انتظار، خیالی واهی است که مسمانها بتوانند روی آزادی، امنیت، عدالت و در نتیجه سعادت را ببینند. امیرالمؤمنین علیه السلام در صدر اسلام، از جمله کسانی بود که بیش از همه، در راستای پیشگیری از چنین قطع رحمی کوشا بود. و ۲۵ سال سکوت خود را یکی از عوامل مؤثر در این امر می‌دانست. مولی علیه السلام در خطب مختلف نهج البلاغه صریحاً متذکر اقدامات خود در حفظ رحم و لزوم وصل آن شده است. مثل خطبه‌های ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۲ و ۲۱۷ و همچنین نامه ۲۸ (خطاب به معاویه) و نامه ۳۶ (خطاب به عقیل).

۸۷: فقره: پاراگراف.

۸۸: باطل قدرت عمل و سخن گفتن خود را در راستای انگیزش شر از دست داد!

۸۹: یعنی باز هم این نوع آدمها با اینگونه اخلاق متولد می‌شوند، لازم نیست اسمشان خوارج باشد، کسی است که ادعای دوستی و محبت و پیروی مرا دارد، ولی عملاً با من مخالف است، حال در هر نقطه‌یی از زمین و هر دوره‌یی از تاریخ بشر که متولد شود!!

۹۰: خشونت خود را به گونه‌یی ابراز می‌کنند که ظهورش را امیرالمؤمنین به شاخ برآوردن وصف کرده است، که این شاخ را مردم تحمل نمی‌کنند و آن را می‌برند.

۹۱: حال ببینید، حال و اعمال امروز ما مشمول این کلام مولی نمی‌شود؟! آیا کارهایی که از ما سر می‌زند بریدن قید اسلام و تعطیل کردن حدود آن و میراندن احکامش نیست؟!

۹۲: بحار الانوار ۲۱ - ۱۶۰ - باب ۲۸ - غزوة حنین و الطائف و أوطاس

۹۳: اغانی - ج ۲۰ - ص ۳۴.

۹۴: اغانی - ج ۲۰ - ص ۹۴.

۹۵: اغانی - ج ۲۰ - ص ۱۱۲.

۹۶: آیا ارادت یک درخت است؟! در کدام باغ بوده است که این دوست رفته و این درخت را از ریشه بریده است؟! قطعاً کسی دنبال باغ ارادت که بر قطعه زمینی احداث شده باشد نمی‌رود، زیرا مفهوم متشابه کلام دقیقاً روشن است.

۹۷: صدای پرنده‌یی را که از بجه‌اش دور افتاده است «چاو چاو» گویند.

۹۸: خالق متعال در آیه ۱۱۶ سوره نحل می‌فرماید که تعیین حلال و حرام به وصف زبانهای مردم نیست، بلکه تعیین حلال و حرام و وضع حدود آن به دست خداوند است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لَتَنَتَذَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ»، «و نگویید به آنچه وصف می‌کند زبانهای شما، به دروغ (که) این حلال است و این حرام تا ناروا نسبت دهید خدا را، به دروغ، همانا آن کسان که ناروا نسبت دهند خدا را به دروغ، رستگار نگردند».

۹۹: تَرُدُّ عَلَىٰ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةَ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ثُمَّ تَرُدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةَ بِعَيْنِهَا عَلَىٰ غَيْرِهِ فَيُحْكَمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ إِمَامِهِمُ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ فَيُضَوِّبُ أَرَأَهُمْ جَمِيعًا وَ إِيَّاهُمْ وَاحِدًا وَ نَبِيَّهُمْ وَاحِدًا وَ كِتَابَهُمْ وَاحِدًا فَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَاطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَىٰ إِمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَىٰ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَصَوَّرَ الرَّسُولُ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ آدَائِهِ؟ وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَ قَالَ: فِيهِ تَبَيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا وَ إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَيْقُنٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَفْنَىٰ عَجَابَتُهُ وَ لَا تَنْقُصِي غَرَابَتُهُ وَ لَا تَكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ.

۱۰۰: اسراء ۳۵: آن نیکوترین است و دارای بهترین تأویلهای.

۱۰۱: فرقان ۳۳: و نیاورند تو را به ماندی (از این) جز آنکه آورده‌ایم (بیش از این) تو را (کلام) حق و بهترین تفسیر را.

